بسم الله الرحمن الرحیم

ستارگان هدایت

عباسعلی صباغ‌زاده

سرشناسه: صباغ‌زاده، عباسعلی، ۱۳۳۷ -
عنوان و نام پدید آور: ستارگان هدایت / عباسعلی صباغ‌زاده.
مشخصات ناشر : قم، طلیعه سبز، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۱۸٤ ص .
شابک : ۰-٦٤-٦۰۵۵-٦۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
موضوع: شعر فارسی ـ قرن ١٤.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۲ س ۲ ب / PIR ۸۳۵۰
رده‌بندی دیویی: ۱/٦۲ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۲۲۱۳۳

ستارگان هدایت

نویسنده: .... عباسعلی صباغ‌زاده
تهیه: .... مؤسسه فرهنگی و هنری عرشیان کویر تاسوکی
ناشر: .... طلیعه سبز
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: .... چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
نوبت چاپ: .... اول / ۱۳۹۲
شمارگان: .... ۱۰۰۰ نسخه
بها : .... ۵۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

سخن مؤسسه

شعر، پنجره‌ای است از درون و از جهان نهان جان آدمی به دنیای بیرون؛ چرا که انسان موجودی پیچیده و دارای نشئات وجودی متعددی است؛ زاویه‌ای آشکار و ضلعی نهان و اَشکالی پنهان که گاه حتی خود او از هستی آنها بی اطلاع است؛ و شعر است که گاه چون چشمه‌ای سرد و پاک و زلال از اعماق قلب، می‌جوشد و جام خالی کلمات را سرشار از احساس می‌کند و به عطش بینش و تشنگی عشق و قحطی کار پرشور با ساغر غزلی و یا به مدد سبوی قصیده‌ای خاتمه می‌دهد؛ البته که هر چه ضریح توسل محکم‌تر، عیارِ اخلاص، بالاتر و تکه‌های دل، شکسته‌تر باشد، جام‌های طلایی شعر هم ناب‌تر و قیمتی‌تر می‌شود. شعرهای این دفتر هم که به یاری بال ملائک، مهمان قلب و قلم شاعر پرشور و متعهد کشورمان؛ جناب آقای عباسعلی صباغ زاده شده، حکایت‌گر عشق به خوبی‌ها و خوب‌ترین‌هاست که اکنون مهمان قلب‌های پاک و مهربان شماست. به امید فردای ظهور.

مؤسسه فرهنگی و هنری عرشیان کویر تاسوکی

مقدمه

اینجانب عباسعلی صباغ زاده به سال ۱۳۳۷ در روستای کرباسک از توابع شهرستان زابل به دنیا آمدم. تحصیلات ابتدایی را در همان روستا و متوسطه را در رشته ادبی دبیرستان فردوسی زابل به اتمام رساندم. سپس به خدمت مقدس سربازی که همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی شد در آمدم.

سال ۱۳٦۰ به استخدام آموزش و پرورش درآمدم و دوره کاردانی را در رشته تربیت بدنی در اصفهان و کارشناسی را در همان رشته در تبریز گذراندم. از دوران نوجوانی و جوانی به ورزش در رشته کشتی و والیبال مشغول فعالیت بودم. به اشعار فارسی و گویش محلی(سیستانی) علاقه‌مند و اشعاری نیز در این خصوص سروده‌ام.

اکنون این مختصر اوراق را تحت عنوان «ستارگان هدایت» که عصاره ارادت اینجانب به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشد تقدیم می‌دارم و ثواب حاصله را به روح مقدس شهدای عزیز

کشورمان که با نثار خون خود توانایی خاصی به آزادی قلم و اندیشـه بخشیده‌اند هدیه می‌کنم و به عنوان اولین اثر، خود را نیازمند ارشـاد و راهنمایی‌های سروران عزیز دانسته منتظر نظرات و پیشـنهادهای شـما هستم.

با شهامت اعتراف می‌کنم که در اقیانوس بی‌کران ادبیات و شـعر و ادب قطره‌ای هم نیستم، لـیکن تماشـای امـواج ایـن اقیـانوس باعـث آرامش خاطر و روشنی بخش زندگی فردی‌ام می‌باشد.

در خاتمه لازم می‌دانـم از جنـاب آقایـان علیرضـا رضـایی کـه در تصحیح کتاب و برادر رضا لک‌زایی و همچنین از مؤسسه فرهنگـی و هنـری عرشـیان کـویر تاسـوکی کـه در تنظـیم و چـاپ، همکـاری و مساعدت نموده‌اند، بی‌نهایت تشکر و قدردانی نمایم، موفق باشید.

زاهدان
عباسعلی صباغ زاده
بهمن ۱۳۹۱

به اذن اوست که ماهی شنا کند

گفتی بشر چگونه خدا را دعا کند
گفتا که شُکر نعمت او را ادا کند
گفتی دلم به اوست ولی عقل ناتوان
گفتا دلت مراد بُود تا صدا کند
گفتی منم و گله‌ی بزها و مشک آب
گفتا از این مسیر، بشر انبیا کند
گفتی زبان به اشهد او وا نمی‌شود
گفتا معلم است که رفع خطا کند
گفتی سیاهم و زِ جماعت کناره‌ام
گفتا به‌رنگ نیست که هرکس ریا کند
گفتی شناخت ندارم که کعبه چیست
گفتا که کعبه باغ دلت را صفا کند
گفتی هزار پیچ و خم و راه پیش رو
گفتا که انتخاب رهش پارسا کند

گفتی معاد و زندگی و مرگ از کجا
گفتا بشر زخاک چنین کیمیا کند
گفتی چگونه شدکه رصد می‌کند جهان
گفتا به قدرتی که عصا اژدها کند
گفتی زعمق بحر کجا آگهی شدن
گفتا به اذن اوست که ماهی شنا کند
گفتی زمین چگونه بلرزد زجای خویش
گفتا نشانه‌ایست که حضرت بپا کند
گفتی زکوه چشمه‌ی غلطان روان شده
گفتا درخت و باغ و گلستان بنا کند
گفتی دوان دوان شدن ابر باب چیست
گفتا زمین به بارش او قصه‌ها کند
گفتی برهنه گشت درختان باغها
گفتا بهار، طره و اُشکوفه وا کند
گفتی کجا به کوچه‌ی لایق سفر کنم
گفتا به مکتبی که ره اولیا کند
گفتی حدیث حضرت خوبان مراد دل
گفتا کلام ناب، حدیث کسا کند
گفتی مرا شفاعتِ آن سو نشان بده
گفتا کلید این سخنت مرتضی کند

گفتی بگو زِ مکتب کامل در این جهان

گفتـا نـدای حق سخن از مصطفی کند

۱۳۹۰/۳/۲۰

صد آسمان خورشید

ای صد آسمان خورشید، پرتوی ز سیمایت
ای نبوّت و توحید، در جمالِ رعنایت
قطره قطره می‌بارد، اَبرِ شوقِ خوشبختی
بِرکه بِرکه می‌جوشد از نسیمِ دریایت
قاصدِ ربیع آمد، عطرِ احمدی آمد
در ستاره پیدا شد، آفتابِ فردایت
جرعه جرعه می‌نوشد، از شرابِ سرمستت
دسته دسته می‌بینم در حریمِ سودایت
لحظه لحظه پیماید راهِ غارِ مونس را
آن انیس غم‌هایت، آن خدیجه کبرایت
دانه دانه می‌کاری، تا شکوفه حاصل شد
خوشه خوشه می‌چینی، از بهارِ زهرایت
سایه سایه شد اینک، دین و جانِ حضرت را
آیه آیه شد بی‌شک، آن علی اعلایت

پاره پاره شد ظلمت، تازیانه در تابوت

سینه سینه روشن شد، از کمالِ بالایت

صخره صخره‌ها گل شد، هم‌نوای بلبل شد

غنچه غنچه‌ها روئید در نسیمِ زیبایت

شعله شعله شد روشن، آفتاب دل گلشن

شاخه شاخه جنگل شد، کوه و دشت و صحرایت

نغمه نغمه می‌خواند، بلبل سحر امشب

کی نصیبِ دل گردد، بوسه‌ای ز پاهایت

به مناسبت ولادت حضرت رسول اکرم ﷺ

اول ربیع الاول ۱۳۹۱

گلاب گلها

رسیـد مـژده کـه غـار حـرا مصفا شـد
سـرشـک و سجـده احمدﷺ قبول بالا شد
بـه جبـرئیـل چنین امـر شـد ز عـالم غیـب
بهوش بـاش کـه ایـن گُـل، گلاب گلهـا شـد
بـدان کـه خـاتـم پیـغمبـران بُـوَد احـمـدﷺ
کـه ایـن کـلام خـدا بـر تـمـام دنیـا شـد
تشعـشـعـات سـحـر جلوه می‌دهد شب تار
خـزان رنـگ فلـک، سـرخ و سبز و زیبا شـد
فـرار کـرد جـهالـت و تـازیـانـه خـمـوش
چـرا کـه نـقـش نبـوت بـه سینـه معنا شد
بـه رنـگ سـرخ و سـفید و سیـاه و زرد مناز
کـه قـدر و مـنـزلـت هـر بشـر به تقوا شد
خوش است ساقی و مطرب به رقص و رامش و عیش
گـلاب و عـطـر و چـمـن در مشام دلها شد

تفکری که نهد دُخت زنده را در گور
تمام فکر بشر آیه‌های بالا شد
پرستش بت سنگی و اوج ظلم و ستم
به دیده‌ی بشری خوار و پست و رسوا شد
به آبیاری این بوستان معنی دار
چه لاله‌ها که خزان گشت و کِشت عقبا شد
جماعتی ز خطرهای منفعت به ستیز
جماعت دگری چون علی اعلا شد
هزار پنجره و درب بسته‌ی بشری
به آیه‌های کریم و حدیث او وا شد
به حیرت است بشر از توان توصیفش
جهان علم کنون محو این تماشا شد
هر آن دلی که شنا کرد در محبت یار
بدان که قطره اگر هست وصل دریا شد
هم از کشاکش دنیای مادی به حذر
هم اینکه توشه برای جهان فردا شد

۸۹/٤/۱۵

ریسمان وحدت

بیا بیا که جهانی بنا شود از نو
عدالتی پسِ این ماجرا شود از نو
بیا که عرش و زمین در لباس ماتم شد
ترحمی به یتیم و گدا شود از نو
بیا که قامت مظلوم زنده برگور است
عنایتی به جنون و جفا شود از نو
کسی که حرمت جدّت نگه نمی‌دارد
اگر نگشت هدایت، فنا شود از نو
کسی که ظلمت شب کرد، نور قرآن را
زمین بگرید و ماتم‌سرا شود از نو
کسی که پاره کند ریسمانِ وحدت را
زکلِ دینِ خدایی، رها شود از نو
کسی‌که تخم نفاق است کِشت خرمن او
به منجلابِ ستم، دست و پا شود از نو

کسی که گرگ بُود، در لباس بره و میش
تمام حاصلِ عمرش، ریا شود از نو
ستم کند و بگوید منم حقوق بشر
مثال ساحر و مار و عصا شود از نو
پیمبران خدا گر سر آورند از خاک
سَرِ ارادتشان مصطفی شود از نو
کتابهای الهی پیام و مژده دهند
محمدﷺ آخرِ این انبیا شود از نو
ستون و ریشه‌ی ادیان، جمال توحید است
به غیر آن، بُت رنگین بپا شود از نو
کسی که در ستمِ اژدها شود ظاهر
سرش به تیغ عدالت، جدا شود از نو
کسی که حرمتِ مخلوق را نگه دارد
رضای خلق، رضای خدا شود از نو
کسی‌که خالصِ محض است و سینه‌ی تکریم
یقین بدان به رکاب شما شود از نو
به یُمن آمدنت، کُل عالم هستی
بویژه خاکِ وطن، کیمیا شود از نو

در محکومیت اهانت به ساحت مقدس پیامبر اعظم ﷺ

۱۳۹۱/۱۰/۱۰

جمال توحید

قســم بـه آنکه کمال است و خـالـقِ یکتاست
قسـم بـه آنکـه جـهــان از وجود او برپاست
نـبــوّت اســت هـدایتـگـر بـشـر، ای دوسـت
نـبوّت اسـت، کـه مکتب سـرای این دنیاست
کـمـالِ عـشـق نـبوّت، جـمـالِ تـوحیـد اسـت
تـمــامِ مـذهـبُ و ادیـانِ انـبـیـا زیـبــاســت
نـوشـتــه‌انـد بـه تـورات و سینـه‌ی انـجیـل
بـه بـامِ جمـلـه نـبـی صلی الله علیه و آله، ختـمِ انـبیا مولاست
محمد صلی الله علیه و آله است که در عرش می‌دهد جـولان
محمد صلی الله علیه و آله است که مهمانِ حضرتِ والاست
قـدومِ اوسـت کـه هـم ریـخت طـاقِ ایـوان را
و هم شکاف به تختُ و به کرسیِ کَسراست
مـقـامِ اوسـت کـه قُـرصِ قَـمَـر دو شـقـه کنـد
کتـاب اوسـت کـه کـامـل‌تـرینِ کـامـلـهاست

زِ بــذر اوســت کـه زهـرای‌علیها‌السلام مـاهتاب آمد
امـامـتِ عـلـوی، بطن حضرتِ زهراست‌علیها‌السلام
غـرض زِ خـلـقـت افلاک، نورِ محمود است
وگــرنـــه مـادرِ گیـتی، تـمـایــلی نــازاسـت
جهــان زِ فـیـضِ رُخِ احـمدصلی‌الله‌علیه‌وآله است پا برجا
ز جامِ اوسـت کـه میخـانه عاشـق و بُرناست
مقــامِ وحی، کـــه غــار حــرا مُــزیّــن کــرد
نـــدا رســـد کـه ملائک به حرمتـش برپاست
کسی که حــرمـتِ حضـرت نگـه نـمی‌دارد
یقیـن کـه خـانـه‌ی قـلـبـش خزانـه‌ی شبهاست
کسـی کـه جاهـلِ محض استُ و نوکرِ ابلیس
زِ پشـت پـرده شـیـاطین رو سـیـه پیـداست
کسـی کـه آیـه‌ی قـرآنِ احـمـدی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله رد کـرد
زمـیـن بگـریـدُ و مـاتـم سـرای دیـن اینجاست
بـه فـرشِ سینـه‌ی او کـینه کِی شـود مهمان؟
حـبـابِ حـاصـلـه، تـسلیـمِ قـامـتِ دریاست
سـتـاره‌ای یَـسِ اِسـتـارگــان هــر شــب گـفــت
جهـان زِ پـرتـو آفـاقِ مـصـطـفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله شیـداست

در محکومیت اهانت به ساحت مقدس پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱۳۹۱/۱۰/۱۰

جام دلربا

کنار خانه‌ی دل، باغ مصطفی حق است
به وقت چیدن گُل، جام دلربا، حق است
به بُغضِ ظُلمتِ آن عصر پُرخزان سوگند
غروب حادثه را، نورِ کبریا، حق است
زمینِ غارِ حرا، از کلامِ حق لرزید
امینِ وحی، به انجام ماجرا، حق است
بنای خلقتِ کون و مکان محمدﷺ بود
حیاتِ هر دو جهان، آیتِ خدا، حق است
دلی که سینه‌ی معراج را کند تسخیر
زلال آینه و عطرِ با صفا، حق است
زِ بذرِ باغِ نبوّت، گُلاب حاصل شد
جمالِ حضرتِ زهراعليها السلام ومرتضیعليه السلام، حق است
دوای شعله‌ی دل، نور معرفت باشد
ستارگانِ امامت، بدین سرا، حق است

هـزار سـجده کنـم، بوستانِ حضـرت دوست
به‌خاکِ پاکِ وطن، حضرتِ رضا علیه السلام، حق است
بـه گِــردِ گنـبدِ حضـرت، مـدام پروانست
جهـانِ معـجـزه و خـرمـنِ شـفـا، حـق اسـت
کســی کــه سینه‌ی گُـل را خراش و کینه کند
اگــر نکــرد ندامــت، تَـبِ جفـا، حـق اسـت
کــسی کـه شــام عـزا کـرد، نــورِ قــرآن را
اگــر دو دســت زِ پیکر شـود جدا، حق است
سـخـن بـه کـذبِ سجـایـای حضـرتِ خـاتم
بـرای هــر نـفــسش، آفــتِ بـلا، حـق اسـت
تـمــام شــهــرِ نـبـوت، سـرآورنــد از خـاک
به شأنِ حضرت محمود صلی الله علیه و آله، مرحبا، حق است[1]

۱۳۹۱/۱۰/۲۰

همزمان با رحلت حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله

---

۱. این شعر در محکومیت اهانت به ساحت مقدس پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله سروده شده است.

ظهور عشق

بـر دیـدگـان، خـورشـیـد کعبه باور آمد
شـوق شکـاف، این بیت را بر پیکر آمد
وقـتـی کـه مـادر، خـادم بـیت خدا شد
فـرزنـدی از جـام شـرف بـر مادر آمد
لـبیـک گـوی احـمـدی پا بر جهان شد
نـور ولایـت مـژده بـر پـیـغـمـبـر آمـد
آئینـه و نـقـل و نبـات آریـد یـاران
عـرش خدا، کـلـک و دوات و دفـتر آمد
عطـر عـبـورش اهـل دل را شوق بخشید
زیـرا بـه جـولان آب حـوض کـوثـر آمد
گـویـی ظهـور عـشـق اکـنـون داد مـعـنـا
زهـرای اطـهـر را انـیـس و هـمـسر آمد
دنیای فانی در نظر همچون حباب است
در مـاجـرای سـائـل و انـگـشـتـر آمد

در کوچه‌های خلوت و اشک یتیمان
دستی به نان و دست دیگر بر سر آمد
در گردباد زندگی طوفان غیرت
الله اکبر نعره‌ای بر خیبر آمد
آنجا که شهر علم شخص مصطفی شد
دروازه‌ای از آن افق چون گوهر آمد
سجاده‌ام را طاق نصرت هشت و چار است
هر یک چراغ معرفت افزون‌تر آمد
اشک عبادت گر قبول دوست گردد
این چلچراغ زندگی تا محشر آمد
راحت کنم شعر و غزل بی پرده گویم
آری علی علیه‌السلام، شیر خدا، آن حیدر آمد[1]

۱۳۹۰/۲/۲۲

---

۱. این شعر به مناسبت ولادت حضرت علی علیه‌السلام سروده شده است.

علی داند

عطر یاسِ باغِ گل‌ها را علی داند علی
معنی اُم ابیها را علی داند علی
راز دل‌هایش به زهرا از جفای روزگار
راز و رمز و درد زهرا را علی داند علی
چشمه‌ی دنیای خاکی چون سراب است وحُباب
خواب این کابوس دل‌ها را علی داند علی
آه دل در سینه از اشکِ یتیمان می‌کَشَد
قدر این طفلان رعنا را علی داند علی
آفتاب گرم و سوزان بوسه می‌زد بر وجود
عشق وکار و نخل و خرما را علی داند علی
مصطفی را نور عین و دعوتش لبیک گو
ارتباط حق تعالی را علی داند علی
کسب فیض از مکتب ختم نبوت می‌گرفت
نردبان کهکشان‌ها را علی داند علی

سینه را آیات قرآن است و در سر باغ علم
کوه وآب و دشت وصحرا را علی داند علی
مـرتـضـی دروازه‌ی علـم و محمد شهر علم
درک ایـن ترکیـبِ گویـا را عـلـی دانـد عـلـی
در شب هجرت که برجای نبی می‌خوابد او
نـقشه‌ها بـا شیـطنـت‌ها را عـلـی دانـد عـلـی
خیبر از جا برکند مَرحَب به یکدم سرنگون
نـعـره‌ای بــا عـشـق والا را عـلـی دانـد عـلـی
غـزوه‌ی بـدر و اُحـد با خندق و جنگ حُنین
سـرنـوشـت جـنـگ فـردا را عـلـی داند علی
ذوالـفـقـار از رو کشد بر کافران سخـت‌سـر
هـر ورق دسـتـور بـالا را عـلـی دانـد عــلـی
ضـربتش در جنگ خندق بعد صبر و کظم و غیظ
پـاسـخ هـر زشـت و زیـبـا را علی داند علی
نـاکـثین و قـاسـطیـن و مـارقیــنِ آن زمـان
از بـرای حّب دنـیـا را عـلـی دانـــد عــلـی
داسـتـان‌هــای خـلافـت بـعـد جـریـان نـبـی
ایــن معمّــا در مـعـمّا را عـلـی دانـد عــلـی
در عبادت دائم است ودر امامت خادم است
نـالـه‌های نـصف شـب‌ها را عـلـی دانـد علی

هـر نـبـی گـفـتـی عـلـی آنگه تبر بر بُت زدی

سّـرِ ابـراهـیـم و عـیـسی را عـلـی دانـد عـلـی

کـعـبه مولودش بُوَد، محراب و مسجد قتلگاه

رسـتـگـاری تـا ثـریـا را عـلـی دانـد عـلـی

بـا شـکـاف فـرق گفـتـا این وصیت بر حسن

بـا اسـیـر خـود مـدارا را عـلـی دانـد عـلـی

شک نـدارم ایـن حـقیـقـت را که فردای وجود

انـقـلاب مهدی عجّل‌الله تعالی فرجه‌الشریف مـا را عـلـی دانـد عـلـی

هـر چه دارم از تـو دارم ای نخـسـتـیـن پـیـشوا

ایـن قـلـیـل از آب دریـا را عـلی دانـد عـلـی

۱۳۸۹/۳/۱۵

فروغ حُسن تو

بـانـگ نـی بـا عشـق مـی‌خواند نوایت یـا علی
کعبه آغاز است و محراب آشـنایت یـا علی
از فـروغِ حُسـن تـو ای آفـتـاب کـبـریـا
کـی بـدانـد سـیـنـه‌ای نـقـشِ هـمـایت یا علی
کـی فـلـک دیـدست بازویی که خیبر بَرکَنَد؟
کـی بشـر قـادر بـه صبر و پارسایت یا علی؟
ذوالفقار وخندق و عَمرو است وصبر وکَظم وغیظ
عَمرو هـم حیرت‌زده از مـاجـرایـت یا علی
رازِ دل بـا چـاه گـردد در حـجاب تـار شـب
شـب بـدانـد نـالـه و ذکـر دعـایـت یـا علی
شـاهِ دیـن، نـان یـتـیـمـان می‌دهـد در شـامِ تار
جـان فـدای غیرت و لطف و صفایت یا علی
جمله طفلان جام شیری بر کف و اشکی به چشم
تا کـه شـایـد مـرهمـی بـر زخـم‌هایت یا علی

آخرین ختم رسالت را نخستین یاوری

شخص پیغمبر بداند کارهایت یا علی

هم‌دل و هم‌راز با زهرای اطهر بوده‌ای

همسری لایق فزون سازد ضیایت یا علی

اولین خورشید تابان ولایت حضرت است

یازده استاره دیدم بر سرایت یا علی

آنچه خواهم از تو خواهم ای جهان معرفت

خود شفاعت کن مرا نزد خدایت یا علی

۹۱/۵/۱۵

نقش جهان

شد براتی به دل امشب که عیان خواهد شد
مقدم شیر خدا مُشک فشان خواهد شد
از افق پنجره‌ی نور ولایت پیداست
تابش نور به هر سینه عیان خواهد شد
گل و سبزینه و پیچک شده در تابش و رقص
سوسن ویاس و چمن، نقش‌جهان خواهد شد
این طرف شوق نبوت شده شکرانه وحی
آن طرف کاخ ستمگر نگران خواهد شد
کوه صبر و ادب و معرفت آمد یاران
ذوالفقاری به کف و کون و مکان خواهد شد
تند بادیست که خیبر کَنَد از خانه‌ی جهل
آفتابیست که دین روشن از آن خواهد شد
سینه‌ای وسعت هامون بر طفلان یتیم
سفره‌ای بر در هر پیر و جوان خواهد شد

خرم آن دل که به دروازه‌ی علم تو گذشت
لاجرم پاک‌ترین روح و روان خواهد شد
خطبه‌ی ناب غدیر از سخن شخص رسول
که ره بعد من اینگونه بیان خواهد شد
خوش برآن سینه که از عشق تو سرمست شدست
ساقی کوثر و ایمن ز زیان خواهد شد
لقب شیر خدا لایق آن حضرت دوست
که بشر عاشق این وصف و بیان خواهد شد
آنکه میراث نبی باشد و علم علوی
بر در عرش سراسیمه روان خواهد شد
نور رب، فاطمه شد همسر آن کعبه‌ی عشق
که یقین محرم اسرار زمان خواهد شد
گوهر عمر تو و دخت نبی این بودست
حجت آید به میان، شاه جهان خواهد شد

۱۳۹۰/۷/۲۰

خسرو خوبان

مـژده ای دل کـه محـمـد لـب خـندان آمد
سـیـزده مـاه رجـب خـسرو خـوبـان آمـد
عـنـدلیـبـان هـمـه در حـمد و ثنایند رفیق
مـونسـی بـر نـفـس صـاحـب قـرآن آمـد
هوشیاران همه سرمست شدند از می ناب
از شـفـق تـا بـه فلق، نـور فـروزان آمـد
داروی تـربیـت از شـاه طـبـیـبـان بطـلـب
خـبـر آمـد کـه شـهـنشـاه طـبـیـبـان آمـد
تَـرَکِ کعبـه زشوق است به مهمانی یار
خـانه‌ی دل بگـشـایـیـد کـه مـهـمـان آمد
منبر و مسجد و محراب بنازند به خویش
عـارف مطـلـق و سـرچـشـمه ایمان آمد
آن طرف مکتب علم وادب و عشق و امید
ایـن طـرف سـیـنـه‌ی پـر مـهـر یتیمان آمد

شب تاریک به پایان شده در صبح طلوع
شافع هر دو جهان نور دل و جان آمد
پرچم عدل به جولان شده بر شانه‌ی سبز
ذوالفقاری به کف و غُره به میدان آمد
جاده صبر هویدا شده در حین نبرد
این چه سِرّیست که عالم همه حیران آمد؟
همسرش دخت نبی، فاطمه زهرای بتول
به مددکاری افراد مسلمان آمد
یازده باغ و گلستان دگر گل‌ریزان
به هدایت‌گری عالم امکان آمد
بلبلان سخت به دنبال گلی در میهن
تا از آن باغ، گلی سوی خراسان آمد
دل که شد خادم اولاد نبی مفتخر است
چون که این باغ مرا میوه فراوان آمد[1]

۱۳۸۹/٤/۷

۱ . این شعر به مناسبت ولادت حضرت علی ﷺ سروده شده است.

سینه تاریخ

مجلسی آراست پیغمبر، به صحرای غدیر
تـا بگـوید بـر جـهـان از نـقش زیبای غدیر
دست در دست علی بنـمود بـر بالای سـر
تـا فـلـک آگـه شـود دنیـای فـردای غـدیر
هرکه را مولای او بودم، علی مولای اوست
از نبی نقل است این فرمان، به مولای غدیر
سینه‌ی تاریخ، چون خورشید تابان روشن است
گـنـجِ میـراث کهـن، دیـدم ز سیمای غدیر
مُشـک افـشان می‌شـود عالم، ز عطر احمدی
کـوه و صـحرا و بیـابـان، در تماشای غدیر
مـاه می‌گوید علـی، استـاره مـی‌گـویـد علی
دیده شد خورشید درحیرت زشیدای غدیر
آنـچـه دیـدم نـور دیـدم در کـلام مـصـطـفـی
حکـم یـزدان اسـت، در آغـوش رعنـای غدیر

پرچم توحید بر دستان مولا بوسه زد
جمله سرمستانِ عالم، در تمنای غدیر
عشق زانو زد کنارِ مرتضی رندانه گفت
قطره‌ای باشم از این طوفان و دریای غدیر
شه سوارِ خیبر و خندق، رفیق ذوالفقار
درس صبر و عدل می‌روید، ز گل‌های غدیر
تا نفس دارم علی گویم، علی گویم علی
مرحبا گویم به تصمیمِ دل آرای غدیر

۱۳۹۱/۸/۱۳

به مناسبت عید غدیر خم

عطر یار

نور کعبه، بوی کعبه، نور عشق و عطر یار
باغ و راغ و سرو وسوسن در صفای شهر یار
اندک اندک، نسترن با لاله روید هر دیار
بی قرارم، بی قرارم، عاشق دیدار یار
عاشق روی علی آن گوهر والاتبار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
مشک و عنبر، بید و زنبق در بهار بوستان
قمری و مرغ غزل‌خوان، هم نوا در گل ستان
مقدم خورشید تابان در زمین و آسمان
لاله روید، لاله روید، تا قیامت جاودان
شد خزان از فیض او سرسبز وشادان چون بهار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
درب خیبر را علی با نعره‌ای ویران کند
ضربه‌ی شیر خدا عَمرْو عَبدَوَد حیران کند

آنچـه فـرمـان نـبـی از آسـمـان شـد آن کـنـد
جـان فـدا در راهِ حـفـظ مـکـتب و قـرآن کـنـد
ایـن چـنـیـن شـیـری نـخواهـد زاد مـام روزگـار
لافـتـی الا عـلـی لاسـیـف الا ذوالـفـقـار
بـر یـتـیـمـان، بیـنـوایان مـی‌رسـانـد آب و نـان
دردمـنـدان، را نـوازش مـی‌کـنـد آن مـهـربـان
چـاه بـاشـد، مـحـرم اسـرار سـلـطـان جهـان
مـن بمیـرم، مـن بـمیـرم بـر امـیـر مـؤمـنـان
بـر چـنـین مـولای خـوبم افـتـخـارم افـتـخـار
لافـتـی الا عـلـی لاسـیـف الا ذوالـفـقـار
عـلـم مـولا کـهـکشـان‌ها را حـکـایـت مـی‌کـنـد
عـادیـات و شـمـس و طـاهـا را روایـت می‌کند
جسم و جـان احـمدی از وی رضـایـت می‌کند
شیـعیـان را خـانـدان وی امـامـت مـی‌کـنـد
کـس نـدانـد جـز خـدا و جـز نـبـی از سرِ یار
لافـتـی الا عـلـی لاسـیـف الا ذوالـفـقـار
در غـدیـر خـم چـو جـبـریـلِ امیـن نـازل شـده
مـاجـرای جـانـشـیـنـی بـر عـلـی حـاصـل شـده
امـر شـد بـا ایـن رسـالـت دیـن تـو کـامـل شـده
واقـعـیـت بـا حـقـیـقت جـمـلـه را شـامل شـده

ای خوشـا بر آنکـه در این ره علی را گشـته یار
لافـتـی الا عـلـی لاسـیـف الا ذوالـفـقـار

۱۳۸۹/۹/۳

نوای عشق

نــازنیـنـا! آن جـمـال مـاه را پـنـهـان مـکن
دیده‌ی چشم انتظاران، بیش از این گریان مکن
گـرچـه چشـمـان گُنَـه را لایـق دیدار نیست
بـاز هـم مـحـروم از پیـراهـن کـنـعـان مـکـن
عـاجـزم، درمـانـده‌ام، مسـکیـن درگـاه تـوام
رحـم کـن مسکین خود را بی‌سروسامان مکن
سیـنـه گـلـریـزان بـرای حـضرتش آذیـن کنم
بی نـصـیـبـم از بـهار و بلبل خوش خوان مکن
از فـراقـت خـانـه‌ی صـبـرم نـدارد رونـقـی
بیش از این با درد هجران، خانه را ویران مکن
طـعـنـه‌ی دشـمـن مـثـالِ تَـرکشـی بـر جان بُوَد
جـان من! نـامـحرمان را خاطری خندان مکن
مـادرم لالایـی مـهـر تـو بـر گـوشـم نواخت
ایـن سـعـادت تـا نـفس دارم بـه دل پـایـان مکن

با کمند زُلفِ تو خوش می‌نوازم روز و شب
نغمه‌ی باد صبا را کِشتیِ طوفان مکن
عشوه و نازت به هر قیمت خریداری کنم
عشق را حرف ملامت از رُخِ خوبان مکن
در بساطم جز نوای عشق کی آید به گوش
خانه‌ی دل را جدا از نغمه‌ی قرآن مکن
یک جهانی بر دَرِ کوی تو باشد انتظار
این جماعت خار و گریان نزد این و آن مکن
یازده اختر نوید از یوسف زهرا(س) دهند
این جهان تشنه را بی رحمت باران مکن
۱۳۹۰/۴/۲۲

نگین باغ رضوان

ای خوشا آن نیمه‌های شب، بهاری داشتم
در خزان نا امیدی لاله زاری داشتم
مشک و عنبر یافتم از خدمت درگاه دوست
بر در پیر طریقت، افتخاری داشتم
در طریقت هرچه پیش‌آید، خوش آید غم‌مخور
در صراط مستقیمش، کارزاری داشتم
صُبح‌دَم باز نسیمی می‌وزید از کوی یار
چشم نرگس خیره شد، چشم خماری داشتم
جهل و نادانی زمن باشد، کرامت از رفیق
خود ندانستم که آن شب، اعتباری داشتم
ماه یک دم پرده بالا زد ببینم راه خویش
سینه سوزان بود و چشمِ اشکباری داشتم
کلک حق بنوشت سیمای محبت رو شود
حیف شد قدرش ندانستم، چه کاری داشتم؟

جـان من، از روضـه‌ی رضـوان حکایت کن مرا

در نـگـیـن بـاغ رضـوانـش، نگـاری داشـتم

تـا نـقـاب انـداخـت از چشـمـان نرگس آن نگار

دیـده را از دیـدگـان وی شـکـاری داشـتـم

فــرق ســر تـا نـاخـن پـا را گنهکـارم رفـیق

خـاطـرم نـایـد اگـر هـم کشـت و کـاری داشتم

حسـرت از آنِ رقـیـبان، جـام جـم از آنِ مـن

از زکـات یـار، قـصـر زرنـگـاری داشـتـم

در خـرابـات مـغـیـلان می‌وزد بـاد صـبـا

از رخ زیـبـای حـضـرت انـتـظـاری داشـتـم

۱۳۸۹/۴/۴

دارم به سر سودای تو

من عاشــق مأوای تــو، مــن یار بی همتــای تو
بـر قامـت رعنـای تو، بـر چهـره‌ی زیبـای تو
آئینه‌ی من موی تو، پیچ و خم گیـسوی تـو
افسانـه‌ی ابـروی تو، سـر مـی‌دهـم در پای تو
ای نازنیـن، ای نـازنین، ای آسـمانهـا در زمین
معنـی رب العـالمیـن، دارم به سـر سـودای تو
درکوی تو منزل کنم، خاک فلک را گل کنم
اســرار تـو بـر دل کـنم، بـر وعده‌ی فردای تو
دنیا برایم چون قفس، برگو به من بانگ جرس
افتاده‌ام من در هوس، هم روز و هم شـب‌های تو
مـن بیستـون را بر کنم، خنـجر به اهریمن زنم
فرهاد دوران‌ها منم، جان می‌دهم در جای تو
قهر تو باشـد رنج من، پنـد تـو باشــد گنـج من
آهنگ تـو در سنج مـن، آهنـگ جان افزای تو

ای یوسف کنعان من، ای خسرو خوبان من
ای بلبل خندان من، دنیای من دنیای تو
یکدم درآغوشم کنی، خوشحال و مدهوشم کنی
لالایی در گوشم کنی، چون ماهی دریای تو
من کام دل شیرین کنم، اسب فلک را زین کنم
سر را فدای دین کنم، بر خاطر یکتای تو
درویش درویشان منم، مسکین مسکینان منم
لاغر شده جسم و تنم، بیدارم از شیدای تو
۱۳۸۰/۵/۱۰

خرمن گل

خـزان دل به جمـالـش، بهـار مـی‌گـردد
هـزار دل بـه نگـاهش، شـکار می‌گردد
ملامـت اسـت اگـر در کمین شَوَم روزی
خطـای باطـن مـن آشـکـار مـی‌گـردد
چـو بخـت با تو رفیق است کام دل برگیر
بـه غـفـلـتـی رقـبـا صـد هـزار مـی‌گـردد
خوش آن دلی کـه بـه کـوی مراد، دل بندد
بـرای دیـدن او بـی قـرار مـی‌گـردد
خوش آن سَری که به فرمان عشق تسلیم است
به ذکر و نام " اَنا الحق" به دار می‌گردد
به قاصـدی کـه افـق را نـدا دهـد لبیک
به شبنـمی کـه از او لالـه زار مـی‌گـردد
درخت خشک کجا سایه افکَنَد ای دوست؟
زمین پسـت کجا بـاغ نـار مـی‌گـردد؟

به مهر، خرمن گل می‌توان به چنگ آری
به قهر، گل به نظر تیغ و خار می‌گردد
به کوه تیشه زدن ذوق و عشق شیرین است
به غیر آن عسلش زهر مار می‌گردد
به راه عشق اگر سد ره شود ابلیس
کنار خانه‌ی دل سنگسار می‌گردد
دلا حبیب کسی شو که در سرای دگر
ضمانتش وسطِ کوه نار می‌گردد
معلمی به کلاس و کتاب و دین می‌گفت
جهان نگین و به انگشت یار می‌گردد
۱۳۸۰/۵/۱۸

قصه‌ی زیبای تو

طاق ابروی تو بازار دل و جان من است
سایه‌ی موی تو منزلگه خوبان من است
اندکی نور صفا را که به دل بخشیدی
گر جهان تیره شود، شمع فروزان من است
گرچه مسکینم و بر ملک سلیمان حسرت
خاک پای تو همان ملک سلیمان من است
بید، مجنون شود و گریه کند نیلوفر
بابت هجر تو و دیده‌ی گریان من است
سال‌ها در هوس زلف چلیپای توام
شانه‌ی زلف تو گلزار و گلستان من است
لحظه آخرِ جان دادن و ایام وداع
قَدَمَت چاره و سیمای تو درمان من است
گر رعایت نکنم در سخنم شرط ادب
عیب من باشد و از سستی ایمان من است

لب گشا هدهد من بلبل شیرین سخنم
نفست باد صبا، ابر بهاران من است
هم ز باغ ارم و روضه رضوان کم گوی
خم زلفت، ارم و روضه‌ی رضوان من است
فرش را هم اگر از خار مغیلان باشد
بزم من باشد و جولانگه چوگان من است
جان فدای دل خود سازم و آیینه او
به خطا تن ندهد، در خط و فرمان من است
گرچه این عمر گرانمایه به پایان آمد
همچنان قصه‌ی زیبای تو پایان من است

۱۳۸۰/۶/۲۰

خال سیاه

آتـش افـروز شـود نیـم نگـاهـی گـاهـی
خانمـان سـوز شـود خـال سـیـاهی گاهی
شعـلهی عشـق که بر جان و تنم افتادست
حـق به جانب دهم از چهرهی ماهی گاهی
گرچه از غمزهی او دل نگـران اسـت ولـی
نـــروم جـز سـفـر عـشق بـه راهـی گـاهی
عقل گوید که مرا با تو سر و کاری نیست
همـچنـان سینه و دل میکشد آهی گاهی
خبـر آمـد کـه رقـیـبـان تـو هـنـگامه کـنـند
عشـق شـمشـیر کشـد قلـب سپـاهی گـاهی
آتـش دوزخ و باغ ارمت پیـش کـش است
بـر حـذر بـاش، نیـفـتـی بـه گـنـاهـی گـاهی
جـام مسـتـی و جنون قسمت هر دل گردد
نکـنـد بیـــم در افــتــادن چـاهـی گـاهــی

خـرمـن کشت دلم، دانه‌ی یاقوت بکاشت
کـی شـود حـاصـل او خـرمـن کاهی گاهی
چـنـگ بر زلف چـلـیپای تـو گر شانه زند
خود برین شعله‌ی جان سوز گـواهـی گاهی
سجده و قبله و سجـاده‌ی دل روی تـو شد
نیـست در خـانه‌ی دل پـشـت و پناهی گاهی
مـنــت یــار کـشــیدن، ادب رنــدان اســت
زگـنـهـکـاری خـود، عـذر بـخـواهـی گـاهی
آری ای مـونـس مـن، یوسـف زهـرای بتول
پـیـرهـن، مـعــجــزه‌ی چــشم تـبـاهی گـاهی
مـنـتـظر بـر در حـضـرت نـه فـقـط آدینـست
هـر نـفـس مـی‌کـشـم و چشـم به راهی گاهی
۱۳۹۱/۹/۳۰

حلقه زلف

باورم هست که بانگی به نوا خواهد شد
دولت بت شکن از پایه بنا خواهد شد
عاشقان در میخانه‌ی آن حضرت دوست
مست و مسرور ز الطاف خدا خواهد شد
سینه سوزان همه ماهی بُود و یار چو آب
ماهی در ساحل بی آب فنا خواهد شد
زهره و مشتری و شمس و قمر گل ریزان
سوسن و سنبل وگل، مهر و صفا خواهد شد
از نژاد علوی، سیره‌ی پاک نبوی
پا به دنیا نهد و عدل به پا خواهد شد
ظالم و ظلم و ستم خانه‌ی پُر جور و جفا
خاک و خاکستر و بر باد هوا خواهد شد
آستین کرمش دست یتیمان گیرد
ناله و اشک فرومایه، دوا خواهد شد

منبر و مسجد و محراب سراپا مسرور
زیر این گنبد دوّار چه‌ها خواهد شد
نفس اماره هر آن کس که به زنجیر کشد
به شرفیابی آن سبز قبا خواهد شد
واعظ شهر حدیثی به تبسم می‌خواند
که جهان عشق و صفا، نور وضیا خواهد شد
بلبل از شوق و شعف نغمه‌ی مستی سر داد
که نسیم سحری، باد صبا خواهد شد
چهره‌ی ماه تو ای نوگل زهرای بتول
قبله و کعبه و قرآن و دعا خواهد شد
دل که در حلقه‌ی زلف تو گرفتار شده است
به هوای سر کوی تو رضا خواهد شد

۱۳۸۹/۱۱/۲۸

وعده دیدار

دیدار یار و چهره‌ی جانانم آرزوست
پیراهنی ز مصر و ز کنعانم آرزوست
بر جای پای حجت حق، بوسه می‌زنم
آن چهره‌ی مشعشع تابانم آرزوست
مستانه‌وار پیر و جوان چشم در رهند
شاه جهان و خسرو خوبانم آرزوست
گلدسته‌ها و کوی و خیابان منوّرند
باغی ز بوستان و گلستانم آرزوست
بر عشق او به خار مغیلان سفر کنم
مستانه‌وار نعره‌ی مستانم آرزوست
شب تا سحر، دعای فرج ذکر لب بُود
آن آیه‌ها و سوره‌ی قرآنم آرزوست
میلاد یار وعده‌ی دیدار، خوش‌تر است
شمعی برای شام غریبانم آرزوست

در چشمه‌های‌اشک‌خودم غوطه‌ور شدم
گلزار و کوه و سبزه و بستانم آرزوست
آتش به سینه‌ام ز فراق تو شعله‌ور
دارو برای سینه‌ی سوزانم آرزوست
مهدی بیا که چشم خودم فرش ره کنم
آن گل که دل نشانه کند آنم آرزوست

تابستان ۱۳۸۸

قاموس دل

امشب در آسمان غزل پرسه می‌زنم
حرف لطیف و نازک و بی پرده می‌زنم
در لابلای نور و شبستان معرفت
مستانه‌وار، صحبت آکنده می‌زنم
غزل غزل ادب از کوه نسترن پیداست
بغل بغل کرانه به آینده می‌زنم
رؤیای خواب و آینه شد در کمند عشق
گویی ندا به صبح برازنده می‌زنم
در خلوت مقدس گیسوی شب شدم
آب وضو به ریشه‌ی پاینده می‌زنم
همتای بالهای کبوتر شدم رفیق
قاموس دل، به قامت بالنده می‌زنم
ساز غم و جنون و جهالت شکسته شد
خود مطربم که ساده و ارزنده می‌زنم

بخت امید بر لب بام شرف نشست
آری مراد حاصله را خنده می‌زنم

۱۳۹۰/۲/۲۰

جانانه تویی

غیر از سخنت نـدای دیگـر چه کنم
جز پیرهنت، دوای دیگـر چـه کنـم؟
در قبله تو را جویم و در سجده تـو را
غیـر تـو گـره گشـای دیگر چه کنـم؟
از جـام تـو می بـه کامِ دل خوش باشد
می در کفِ جامهای دیگر، چه کنم؟
در جوششِ خُم، مستی رنـدانه کنم
سر مست تـوام، صفـای دیگر چه کنم؟
راه است هـزار و چـاه دیدم دو هزار
جـز راه تـو، راههـای دیگـر چـه کنم؟
دل، قالیِ ابـریشمِ پـای تـو کنم
در کـوی تـو ردّ پـای دیگر، چه کنـم؟
گـهوارهٔ دل، بـه رود نیـل افکنـدم
در بحـر تـو ناخدای دیگر، چه کنـم؟

واعظ سخنی، منبر و مسجد سخنی

مقصود تویی صدای دیگر، چه کنم؟

جانانه تویی، حکیم و فرزانه تویی

ذکرت به لب و دعای دیگر، چه کنم؟

استاره‌ی اقبال بدیدم به سحر

خود بال و پرم، هُمای دیگر، چه کنم؟

گِل بودم و مرغِ ملکوتم کردی

الماسم و کیمیای دیگر، چه کنم؟

ارزانی این لطف دهم جان و دلم

سودای تو خون‌بهای دیگر، چه کنم؟

۱۳۹۱/۶/۱۵

رخسار تو

لوح و قَلَمِ احمدِ مختار، حسین است
عطرِ حرمِ حیدرِ کرار، حسین است
گل‌های تو آئینه دل گشته بر عالم
گلدسته بر این گنبدِ دوار، حسین است
این قافله، گل واژه‌ی زهرای بتول است
بر قامتِ این قافله، سالار، حسین است
ادیانِ جهان بر حَرمَت مُلتمس آید
برشاه وگدا جمله خریدار، حسین است
رخسارِ تو دیوانه کند چشمِ فلک را
بر چشم فلک، چشمه‌ی رخسار، حسین است
خورشید و قمر سجده به تسبیحِ تو دیدم
خورشیدِ دل و بارشِ انوار، حسین است
فرمود به هنگام وداعِ تنِ عباس
بر داغ تو از زندگی، بیزار، حسین است

جـای دو لَـبِ شخص نبی تیغ سـزا نیست
برعرشِ خدا شخصِ سـزاوار، حسین است
عطـرِ حـرمت بـر دَرِ عطار، که دیدست؟
از جام تو سـر مستم و عطار، حسین است
بـی عـشـقِ تـو ایـوانِ جـهـان، نـقـش نـبـنـدد
رُو خانه‌ی دل‌سـاز، که معمار حسین است

عاشورای حسینی ۱۳۹۱

نگاه تشنگان

در نگاه تشنگان، دریای آبی یا حسین
در ضمیر عشق چون جام شرابی یا حسین
فصل سبز زندگانی در تو معنا می‌شود
دین و ایمان را تو تاریخ و کتابی یا حسین
سینه‌ای خواهم، سراسر مهر عاشورای تو
در مرام دیده و دل آفتابی یا حسین
خاک‌کویت، بوی عشق و باغ رضوان می‌دهد
هفت اقلیم جهان را، عطر نابی یا حسین
نور زیبای سرت برنیزه چون خورشید عشق
شام تار اهل دل را ماهتابی یا حسین
پرچم سرخ تو اکنون، باغ سبزی در جهان
در مرام رادمردان، انقلابی یا حسین
نغمه‌ی، «هیهات مناالذله» شد میراث تو
مکتب آزاد مردان را حسابی یا حسین

تـربیـت در مـکـتبت، عباس و اکبر می‌شـود
تـا بـه قـلـب دشـمن آرد اضـطـرابی یا حسین
بـنـد بـنـد دسـت‌ها بـر نیزه مـی‌خندد رفیق
تـا رسـانـد اهـل دل را مـشـک آبـی یـا حسین
مـســتـمــنــدان رو بـه درگـاه شــمـا آورده‌انـد
آرزوی دردمــنــدان را جـوابــی یـا حــســیـن
ازرسول وحیدر و زهرای اطهر خون توست
تـا قـیـامـت اهـل دل را مـسـتـجـابی یا حسین

محرم۱۳۹۰

نسیم لاله‌ها

گـوهـرِ دریـای عشـقـی در وجـودم یا حسین
قبله‌ی زیبـای قدسی در سجـودم، یـا حسیـن
دیـدگانم چشـمه‌ی دریـاچه‌ی خـوبانِ تـوست
حیـف شـد پـابوس خـوبانت نـبودم، یاحسین
سـاقیِ جـامی و مـی، در کـامِ رنـدان مـی‌کنی
مـاجـرایت دفـتـر وشعر و سـرودم، یا حسین
جـامِ مـن آب اسـت و هـفتاد و دو تن آیینه‌ام
جـام را بـی‌نـامِ تـو، کی لب گشودم، یا حسین؟
گـر کلیـدِ باغ رضـوان پیـش کش گردد رفیق
عاری از عشق تو، رضوانت چه سودم، یاحسین؟
غنچه‌های عشق درمیخانه‌ی حضرت خوش است
اُلـفـتِ نـامـحـرمـان، آتـش و دودم، یـا حسیـن
از تـبـار ابـر بـارانی بـه رنـگ سـرخ و سـبـز
روضـه‌ی رضـوانِ تـو عَنـبـر و عودم، یا حسین

بـر فــراز شــهـر عـشـقـی ای نـسـیـم لالــه‌هــا
اشک‌هـا بـر گـونـه‌ها شـأن و شـهـودم، یا حسین
بستـه‌ام دل بـر عـطـا و لـطـف فـردای شــمـا
گــر نـــشد، پروانه‌ات هستم که بودم، یا حسین

اسفند ۱۳۹۰

جام می

مـاه و هـفـتاد و دو استـارەی زیبـا رفتند
کـوچ کـردنـد و بـرعـرش و ثـریـا رفـتـنـد
جام می از کف رعنای ولایت در دست
درس آزادگـی بـر امـت فـردا رفـتـنـد
جـمـله هـفـتاد و دو تن بوده ولیکن یک تن
بی‌سرودست و دل و سینه به عقبا رفتند
رخصت ازشخص حسین است به‌میدان نبرد
مسـت و مستـانه و رندانه و شیدا رفتند
برق شمشیر که در معرکه جولان می‌داد
بـازوی حـیـدری و شـأن تـمـاشا رفـتـنـد
جمـله آنـان کـه در این دایره پروانه شـدند
لاجـرم در پـی آن یـوسـف زهـرا رفـتـنـد
هـمـچو عباس و علی اکبر و قاسم صفتان
ازسـر صـدق و صـفا در صـف مولا رفتند

آری ای عـاشـق دریـای خـروشـانِ حسیـن
باغـی از گـل کـه بـه بیـداری دل‌ها رفتند

محرم ۱۳۹۰

آئینه

آب در آئینه‌های کربلا معنا شود
خاک در ویرانه‌های نینوا زیبا شود
پرتوی دیدم ز نور احمد و مولا علی
تابش آن نور تا عرش خدا برپا شود
عشق معشوق است و سرمستانه می‌جوشد رفیق
عشق بازی شعله‌ای خواهد که در دلها شود
عقل را بازیچه‌ی این‌گوی و میدان، جای نیست
سینه باید متصل بر ساحل و دریا شود
درس اخلاق و وفاداری و تکریم و ادب
جمله در کوی ابوالفضلِ علی پیدا شود
خواهشِ داغِ عطش بر خوردن آب فرات
پاسخ عباس بر آب گوارا "لا" شود
بارشِ تیر و لبِ شمشیر و خنجر دیده شد
زیر این بارش نمازِ لشکرِ مولا شود

پاسخِ بیعت به جِد، «هیهات منا الذله» شد

این کلام معرفت، گنجینه‌ی فردا شود

جمله گل‌های گلستانِ ادب، تقدیمِ دین

تا جهانی از چنین آئینه‌ای بینا شود

شام تار و آتش و خار مغیلان، پیش رو

زینبی با جمله طفلان، عازم صحرا شود

آری ای دل‌های جوشان حسین بن علی

عشق قربانی شود تا مکتبی بُرنا شود

محرم۱۳۹۰

لب بر رگِ عشق

ای مرثیه خوان، کرب و بلا را دیدم
قامـوسِ عظیم کبریا را دیدم
در یومِ اَلست، جام خُم می‌جوشید
پروانه و شمع و شعله‌ها را دیدم
قنداقه‌ی عشق، رو به میدان می‌رفت
نقاشیِ سرخِ ابرها را دیدم
آن سو نظری به چشمِ دل کردم باز
اولادِ رشیدِ مصطفی را دیدم
درکوی علی، صدق‌وصفا ارزان است
عباسِ رشیدِ مرتضی را دیدم
خندید لبِ تشنه به دریای فرات
بر خواهشِ آب، حرفِ لا را دیدم
هنگام وداعِ دست با تن گردید
مستانه جمالِ جان فدا را دیدم

دنبال گلی ز بوستان شد زینب
پیراهنِ سرخِ آشنا را دیدم
لب بر رگِ عشق خاطری شیرین است
در ظلمت شب، صبح صبا را دیدم
در سینه‌ی سبزِ خاطراتِ گُلِ سرخ
سیمای بهارِ لاله‌ها را دیدم
جای شکمِ عطش و لب‌های کویر
اشکوفه به دشتِ کیمیا را دیدم
شلاق که بوسه زد به طفلان حرم
بازوی کبودِ بی دوا را دیدم
در گریه‌ی آسمان و خورشید و زمین
آتش به جمالِ خیمه‌ها را دیدم
بر بامِ منارهای دنیای عظیم
فریادِ حسین و نینوا را دیدم
این دل که مدام خانه‌ی ماتم اوست
در هر نفسی تَبِ عزا را دیدم

اربعین حسینی ۱۳۹۱

همای بخت

مقام عشق، به آب فرات معنا شد
کویر سینه، به یادِ مُراد، دریا شد
به اشک وناله‌ی چشمانِ کودکان سوگند
فرشتگانِ خدا، غرقِ این معما شد
ازآن جهت که وفادار و شهره‌ی ادب است
ندایِ آب، به اهلِ حرم، تقاضا شد
تَنَم سپر کنم از تیر و نیزه‌ها زیرا
رسالتم به حَرَم، مَشک و آب وسَقا شد
هزار تیرِ بلا را به جان خریدارم
هزار جسم، فدای گُلی که تنها شد
ولی چه سود که مَشکم به اشکْ جان می‌داد
امیدِ روشنِ جانم چو شامِ یلدا شد
شرابِ مکتبِ حیدر چنین کند سرمست
که هرکه جرئه بنوشد، به عرش بالا شد

غلامِ هِمّتِ دستانِ سبزِ آن حضرت
که قطعه قطعه فدای عزیزِ زهرا شد
به ناگهان، سرِ زیبا به زانوی محبوب
قیامتی ز فراقت، به دیده بر پا شد
به آسمان و زمین تا ورق خورَد تاریخ
ستمگرانِ زمان، خوار و پَست و رُسوا شد
کلاسِ درسِ تو آئینه شد مرا عباس
وفایِ عهدِ تو در دل، قشنگ و زیبا شد
جهانِ عشق، کنون قبله‌ی تو را جوید
هُمایِ بخت، به جامِ تو در تماشا شد
به کربلای حسینی چنین دهم پیغام
جهان ز مستیِ جامِ تو تا ثریا شد

تاسوعای حسینی ۱۳۹۰

دستان تو

این جهان تکیه به دستان تو دارد عباس
عشق دستی به گریبان تو دارد عباس
دردمندان که به درمان و دوا قطع امید
همچنان دست به دامان تو دارد عباس
صید دل کردی و دل بُردی و مجنون کردی
دل هوای سر و سامان تو دارد عباس
اثر تیر به بازوی تو تأثیر نکرد
مَشک تأثیر به طفلان تو دارد عباس
ساقیت شخص حسین است و سرت مست شراب
جام جم حسرت مستان تو دارد عباس
دائماً این دل مستانه تو را می‌جوید
هَوَسِ شمع فروزان تو دارد عباس
رقص شمشیر که در معرکه جولان می‌داد
داستانیست که میدانِ تو دارد عباس

درسِ اخلاق و وفاداری و تکریم و ادب
گفتمانیست که دیوان تو دارد عباس
کاروانانِ تو در شهر و بیابان و کویر
خود نشانیست که ایران تو دارد عباس
پرده بالا زنی و راز دلم باز کنی
آرزوی دَر و دَربانِ تو دارد عباس

۸۹/۹/۲۵

حدیث مَشک

طلایه‌دار سپاهم، امیدم آخر شد
حسین بی‌کس و بی یار و بی برادر شد
عَلَم ز دست علمدار، سرنگون گردید
عمود خیمه شکست و شکسته پیکر شد
تو یادگار پدر بودی و دلاور من
که جسم پاک تو زخمی به تیغ و خنجر شد
نزاد، مادر گیتی چنین وفاداری
ادب سرای تو بر جان و دیده باور شد
حدیث مَشک، ز یک سو مرا سخن می‌گفت
خجالتت به حرم، خود حدیث دیگر شد
دو دست گشته جدا و کمک کن ای‌دندان
چه سود، مرغ امیدت، به تیر، پرپر شد
سلام فاطمه بر مادرت بُود عباس
چهار یار، مرا، بازوان حیدر شد

ابوالفضائل و عثمان و جعفر، عبدالله
که هر کدام به میدان چو فتح خیبر شد
مرا به لشکر اندک اگر چه می‌خوانند
برای سینه‌ی من، هر عزیز، سنگر شد
حسین، یکه و تنها میان لشکر کفر
بدان که شام غریبان برای خواهر شد
زمین و عرش، گواهی دهد حکایت دوست
که ماجرای حسینی، نگین دفتر شد
هر آن دلی که بسوزد، شفاعت حضرت
به روز حادثه تا وعده گاه محشر شد

محرم ۱۳۹۰

شبستان معرفت

دلها اسیرِ معجزه‌ی گنبدِ طلاست
سرها، دخیلِ پنجره‌ی حضرت رضاست
او جلوه‌ای زعصمتِ سیمای احمدیست
او غنچه‌ای ز گلشن گل‌های مرتضاست
او از زلالِ شمسِ دل آرای فاطمه است
او از شمیم یاسمن و آیه‌ی خداست
او قبله گاهِ هشتمِ نخلِ ولایت است
او تکیه گاهِ قامتِ قلبِ شکسته‌هاست
او قصه‌ی بلندِ شبستانِ معرفت
او همنشینِ آینه و آب و سبزه‌هاست
او بر رضایِ ساحلِ دل، شانه می‌زند
او با صدای روضه‌ی پروانه، آشناست
او ضامنِ شفاعتِ آهوی غربت است
او متصل به نورِ دل آرای کبریاست

او جانماز، در کفِ دستانِ عاشق است
او جامِ نابِ سفره‌ی هم شاه و هم گداست
او افتخارِ سینه‌ی دلسوزِ میهن است
او بر زمینِ طوسِ وطن، حکمِ کیمیاست
او بوی حُسنِ ساغر و ساقیِ کوثر است
او جوی آبِ زمزم و دیوانِ دلرباست
او شمعِ شوقِ خاطره‌ی زائر حرم
او بر نوای دردِ دل و دیده‌ها دواست

۱۳۹۱/۱۰/۲۳

همزمان با سالروز شهادت حضرت رضا (ع)

امواج آب

خـواهـم ز دل کـه شـور و نوایی بـپا کند
خـود را بـرای سجـده‌ی حـق پارسا کند
در رهـگـــذارِ گـلـــشـنِ ایـام زنـدگـی
بـنـد ادب بـه بـنـدگی آشـنـا کـنـد
مـرکب بِـراند و سـفـری سوی کوی یار
قــرآن بِخـواند و سـخـن از ربّـنـا کـنـد
دل را ذلـیـلِ دولـتِ صـاحـب قرآن کند
ســر را دخـیـلِ پـنـجـره‌ی پـادشــا کـنـد
شــایـد گـنـاه، دسـت و دلی بر دعا شـود
شایـد کـه شـاه مـرحـمـتـی بـر گدا کند
گـل واژه‌های اوسـت کـه قاموسِ دل شـود
اشکوفه‌های اوســت کـه عطر و صـفا کند
او قــادر اســت، حـل مـعـمـای دل کند
او فـاضـل اسـت زخـم دلــی را دوا کـنـد

چرخ فلک، به قدرت او می‌زند رکاب
مرغ‌وملک به حکمت او دست و پا کند
باد صبا به شانه‌ی شبنم دهد نشاط
تا بلبلی به شاخه‌ی گل نغمه وا کند
آب حیات و بارش باران و چشمه سار
تا خوشه‌ای وظیفه خود را ادا کند
امواج آب، زنگ حیاتی به ساحل است
جنگل بروید و چمنی را عطا کند
هر آیتی به ذهن تو گوید حکایتی
هر عاقلی درایت این ماجرا کند
۱۳۹۱/۱۰/۲۰

بهار و خاطره

رقص ستارگان به نظر جور دیگر است
سجاده‌ی شرف به حرم شور دیگر است
عطر و گلاب یاس نبوت نثار کن
بذر حیات فاطمه را سور دیگر است
آن سو غریو شهر ملائک بپا شود
این سو بهار و خاطره مسرور دیگر است
کَندو که همنشین گل و باغ و سبزه شد
طعم عسل به شهد و به زنبور دیگر است
بشکن ستون لات و منات و نظاره کن
که اینجا زمین و عرش به منظور دیگر است
لبریزم از طراوت نور و نسیم صبح
این ابر پر بهار ز منصور دیگر است
قرآن بخوان به صوت و سحر رو به قبله کن
امشب سرود عشق به سنتور دیگر است

ساقی بیار باده که پیمان شکسته شد
جام و شراب احمدی، انگور دیگر است
اذن ورود دل که شود باب حضرتش
گور تو با شفاعت او گور دیگر است
فریاد عدل و آیه و صدق و صفا و صبر
درس علی و فاطمه، دستور دیگر است
گر کوه نور جلوه کند، عشوه آورد
کوی بتول فاطمه را، نور دیگر است

۱۳۹۰/۲/۲۱

باغ عشق

عشــق بـر سجـاده زانـو زد، کـنـار فـاطـمـه
عطـر هـم مــستـانـه شـد از اقتدار فاطـمـه
نـرگـس از شـوق نگاهش، بر لب آیینه شـد
پـلـک خـورشـیـد فـلـق آیــیـنـه دار فاطمـه
ارمــغـان عـمـر را در چـلـچـراغ بـاغ عشـق
نـسـتـرن بـا لالـه سـازم در جـوار فـاطـمـه
هـمـسـرش مـولا عـلـی در مکتب ناب نـبی
غـمگـسـار و بـا وقـار و جـان نـثـار فـاطمه
آن تفکر را که دُخت ِزنده شد بر خاک گور
شـهـرت اُم ابـیـهـا شـد وقـار فـاطـمـه
قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری
حـسـرت و واحـسـرتـا از روزگـار فـاطـمـه
دیـده گـریـان، اشـک ریـزانم، زجـور روزگار
سـیـنـه‌ای دارم کـه بـاشـد، سـوگـوار فـاطمه

سنگ دل هرگز نگرید بر مصیبت‌های او
ماجرای کفن و دفن ناگوار فاطمه
نقل زیبا شد حدیثی از نبی در سینه‌ها
ملک و املاک فدک در اختیار فاطمه
لیک طغیانی ز امواج خروشان دیده شد
ناگوار آمد به چشم اشک بار فاطمه
دل که در دریای عشق حضرتش پر می‌زند
چون گل و پروانه باشد انتظار فاطمه
حُب زهرا و علی، با حُب فرزندانشان
افتخار عالم و پروردگار فاطمه
الگوی زنهای عالم در جهان مسلمین
درس و مکتبخانه را آموزگار فاطمه
آری ای زهرای اطهر، دخت پاک مصطفی
این جهان آگه نباشد از عیار فاطمه
تیرگی پایان پذیرد، حجت آید روی کار
خود گُلی باشد ز گلزار و تبار فاطمه
کی شود پیدا کند، خاک مزارت مهدیت؟
هی بگریم، هی بگریم بر مزار فاطمه

۱۳۹۰/۲/۱۲

کویر سرخ عشق

وارث صبر و شجاعت‌های بابا، زینب است
وارث فهم و درایت‌های زهرا زینب است
در حجاب شب که می‌آید ندای عارفان
با برادر خلوتی و راز دلها زینب است
قافله سالار قدسی در کویر سرخ عشق
آشنا با شام تار و سنگ و صحرا زینب است
یال سرخ ذوالجناح، می‌گفت با لب تشنگان
بابت مسئولیت اکنون مُهیا زینب است
بوسه میزد خار، پایِ طفل معصوم حرم
آن نوازش‌گر به‌دستان و سر و پا زینب است
با دل تفتیده در کاخ ستم رندانه گفت
آنچه دیدم تکیه بر رأی تعالا زینب است
آنکه در بازار شام و کوفه و کاخ یزید
دشمنان را کرد، خواروپست‌ورسوا، زینب است

قلب، هفتاد و دو تکه گشته لکن استوار
چون یگانه مونس طفلان مولا، زینب است
ظلم، از اندازه بیرون گشته بر آل رسول
خود، زبانِ ناطقِ این ظلمِ آنها زینب است
ساربان عشق، در صحرای سوزان کویر
خود بسوزد تا نسوزد، باغ گل‌ها زینب است
عالم اکنون گر سیه‌پوش است ازعشق حسین
روشنی بخش و چراغ سبز دلها زینب است
گر به سیمای حسینی نور می‌بارد رفیق
بی گمان این نور تا عرش و ثریا زینب است

محرم ۱۳۹۰

ستارگان هدایت

به بیت شخص نبی، گوهری مقدّر شد
به عشق پاک محمد، خدیجه همسر شد
هوای وصل رسول وجمال حضرت دوست
فضای شهر ملائک، ز گل معطر شد
طریق حکمت این ماجرا، معمائیست
ز نور پرتو آن، عالمی منوّر شد
سپیده دم به یقین جلوه می‌دهد آفاق
چرا که ماه منوّر، انیس و یاور شد
نخست اینکه کلیدِ خزانه‌های بزرگ
به عشق دین، به فدای امین داور شد
به دعوت نبوی، مژده می‌دهد لبیک
به عزت علوی، در مرام مادر شد
ستارگان هدایت، برای نسل بشر
ورق ورق سخن از آفتاب دیگر شد

بـشـارتـی کـه ز غـار حـرا شـود تـوفـیـــق

یـقـین ز رنج شـب و روز او مـیـسّـر شـد

سفینه‌ایست که همت دهد به صبح طلوع

ستـاره ایـسـت کـه در ماورای محشر شد

بـه آیـه آیه‌ی قـرآن احـمـدی سـوگـنـد

مـقـام اطـهـر زهـرا، حـدیـث کـوثـر شـد

کلام وصـف نگـنـجـد و خـامـه دم نزند

جمـال وصـف، فـراتـر ز بـام دفـتـر شد

هـر آن دلـی کـه بـه تـحـسین او کند تعظیم

بـه فـصـل چـیـدن گل، قامتی مصوّر شد

از آن وجـود مبـارک بـپـا شـود مـهـــدی

در آن زمـان که رخ این جهان به آخر شد

۱۳۹۱/۱۰/۸

تشنه‌ی عشق

بـر بیـت علـی مـادری والا گـهـر آمـد

در سـایـه‌ی خورشید، فروغی دگر آمد

در فعل و سخن، خادم اولاد بتول است

از دامـن او جـمـلـه پـسـرهـا ثـمـر آمد

قـنـداقـه‌ی عـبـاس بـغـل کـرد شـه دیـن

هی بوسه به‌دستان زد واشک از بصر آمد

پـرسـیـد سبـب مـادر آن طـفـل ز مولا

فـرمـود مـرا خـاطـره‌ای در نـظـر آمـد

روزی‌که‌حسین‌است‌وزمین‌حادثه‌خیز است

عـبـاس بـه هـر حـادثـه‌ای کـارگـر آمـد

این دست که با پرچم توحید عجین است

قـربـانـی دیـن گشـتـه ز پـیـکر بـدَر آمـد

مادر که نگین ادب وشعله‌ی عشق است

خـود دور حسیـن گشته و پـروانه‌تر آمد

تـنـهـا نـه ابـوالـفضـل علـمدار بـرادر
از جـعفر و عـبداله و عـثمان خبر آمد
این نسل که در کربُ بلا تشـنهی عشقند
مـانـنـد علـی صـاحبِ فتح و ظفر آمد
آن شـیـر خـدا باشد و این ام بنین است
فـرزند ز نـسـل ادب و شـیـر نـر آمـد
در عـلـقـمـه هـر گـام علمدار کتابیست
از هـر ورقی مـدرسـهای مـعـتبر آمـد
مـادر کـه کـفـن پـوش کـند چار پسر را
زهـرا بـه چـنـیـن شـیـرزنی مفتخر آمد
دل واپـسی دُخـت نبی بَدر حنین است
اکنـون بـه نـظـر، خـاطری آسودهتر آمد
مـهـمـان نـبـی گشـته و دسـتی به نیایش
بـر آل عـلـی ذکـر دعـا تـا سـحـر آمـــد
آنجاکه ابوالفضل نگون گشت ز مرکب
زهـرا بـه یـقین از همه کس زودتر آمد
مــادر کـه کنیـزی کـنـد اولاد نـبـی را
فـرزنـد به سـرچشـمـه دین تشنهتر آمد
آئینهی مادر به جهان چشمه نور است
ایـن قـبـلهی شـهـر ادب آئـیـنـهتـر آمـد

خورشیدشده خاطره، دنیا شده حیرت

تاریخ گواهی دهد و بال و پر آمد

۱۳۹۱/۱/۲۵

رفاقت من و خورشید

درخت سبز کویرم، مرا خطر نکنید
اسیر اره و زندانی تبر نکنید
بکار شاخه‌ی من، تا بکارت آیم دوست
مرا فقیر بسی دختر و پسر نکنید
به اندک آب قناعت کنم به فصل تموز
بهای اندک من، کم ز سیم و زر نکنید
رفاقت من و خورشید، قرنها باشد
از این رفاقتِ ما ای بشر، ضرر نکنید
پس ِ هوای تو از من، گُل ِ هوا تقدیم
خدای این هنرم، ذکر مختصر نکنید
هزار سیلی توفان، به جان خریدارم
مرام ماست، که‌جز خدمتِ بشر نکنید
دو شهر موروملخ، در کمینِ سینه‌ی من
همین بس است مرا زخمِ بیشتر نکنید

سبد سبد، زر و زیور ز دامنم چیدن
بدون چترِ قشنگم، سر سفر نکنید
اگر چه زینتِ جنت، وجود من باشد
بهشت‌وجنت خود، خشک و بی‌ثمر نکنید
به روی برگ من، آیات کبریا نقش است
دعا بدون وجودم، دم سحر نکنید
جهان بدون درختان، کویر تاریک است
جهان روشن خود، کور و بی بصر نکنید
غلام همت پروردگار خود باشم
مرا که کاخ بلندم، بدون در نکنید

۱۳۹۰/۱۲/۱٦

هفته منابع طبیعی و روز درختکاری

گلشنی از اتحاد

از سکایای کیانی سیستانی و بلوچ
از نژاد خسروانی سیستانی و بلوچ
با متاعی اندک و با سفره‌ای نان جوین
مهربان و میزبانی سیستانی و بلوچ
طلعت خورشید را در خطه‌ی شرق وطن
با تلألؤ گل فشانی سیستانی و بلوچ
از شمال سابوری تا آن سوی باهوکلات
وارث نام و نشانی سیستانی و بلوچ
شیر بیشه، مرد مردان غیور میهنی
سربداران زمانی سیستانی و بلوچ
هر منافق، وحدت این قوم را برهم زند
گُو نه اینی و نه آنی سیستانی و بلوچ

بـر تـبـهکـاران زیـرک، تیغ از رو می‌کشی
سینـه‌اش را مـی‌درانـی سـیـستانی و بلوچ
دشـمـن غـدارگـر بـر خاک ایران پر کشد
آرش و تـیـر و کـمـانی سـیـسـتـانی و بلوچ
آنکه مزدور است، مأمور است تاآدم کُشد
هـر مـرام و هـر مکـانـی سیـستانی و بلوچ
ماجرای دشت پیشین خود حکایت می‌کند
قـصـه‌ای از داسـتـانـی سیـسـتـانی و بـلـوچ
آن طرف مردان پاک وصادق از جنس بلوچ
آن طـرف فـرمـانـدهانی سیـستـانـی و بلوچ
شـوشـتـری مـأمور کِشـت گلشنی از اتحاد
تـا بـسـازد بـوسـتـانـی سـیـسـتـانـی و بـلـوچ
نـوجـوان و طـفـل مـعـصـوم و محمدزاده را
تـیـر دشـمـن یـک نـشـانی سیستانی و بلوچ
بیـدرنـگ ایـن خطه می‌روید ز خونِ پاکشان
لالـه‌زار و گـلـسـتـانـی سیـسـتـانـی و بـلـوچ
قبله واحد، مصطفی واحد وقرآن واحد است
ایـن مهـم نیـکـو بـدانـی سیـسـتـانـی و بـلـوچ
هـم طـواف کـعـبـه و سـعـی صفا و مروه را
ذکـر حـق بـا هـم بـخوانـی سـیـستـانی و بلوچ

شیعه را با اهل سنت، دشمنی واحد بُود
گوشت و پوست و استخوانی سیستانی و بلوچ

هفته وحدت ۱۳۸۹

ساقی و سقا

سبز آمدی که سرخ، تماشا کند تو را
آب آمـدی کـه تـشـنـه، تمنّا کند تو را
جـانبـاز سـرفـراز، دمـاونـد میـهنی
گنجینـه‌ای کـه خاطـره پیدا کند تو را
فـرمـان دیـن و عـشـق وطـن، تیـغ آتشین
جـرأت و غیـرتی کـه مهیّا کنـد تو را
در حیرت است چرخ فلک از توان تـو
میـدانِ رزم عـاشـق و بُرنـا کنـد تـو را
معمار انقلاب، که دل در کمند اوست
جـامی و مـرهـمـی که مداوا کند تو را
آگه نشـد زپـرده‌ی پیـراهنـت رَقیـب
شـرمنده چشم شب‌که هویدا کند تو را
از کـاروان سـرخ کـه جـامـانده‌ای دریغ
گـلـچیـن ره، نـمـونـه‌ی گلها کند تو را

با بیعتی که آه تو با صبر بسته است
آیینه‌ای به وسعت دریا کند تو را
نخلی که کاشت، زخم تو و خون سرخ عشق
سلطان نخل گشته که شیدا کند تو را
هر دم که درد شعله کشد یاد نینوا
تا هم نوای ساقی و سقا کند تو را
هرخادمی که مرهم دل گشت بی‌گمان
دست دعا به زینب کبری کند تو را
همراز کفترانِ حرم گشته‌ای رفیق
خود فرصتی که تا به ثریا کند تو را
با پیر عشق بیعت و با قدسیان شدی
تا در رکاب یوسف زهرا کند تو را
گنجینه‌ای که هدیه‌ی قرآن و دین بُود
سرمایه‌ای به قدرت دنیا کند تو را
۱۳۹۱/۱/۲۰

کرسی ادب

دیده بر قامت نیلی شدگان باز کنید
غضب و نفرت از آن دشمن غماز کنید
چاره‌جویی به عروس غلط انداز کنید
گر موثر بشود، شادی و پرواز کنید
داد این آتش جان سوز، فلک را کر کرد
حَنظَل از ریشه درآور که زمین در برکرد
چه رفیقان وفادار که نابود شدند
هم گرفتار هروئین و هم از دود شدند
ناخلف گشته و شرمنده و مفقود شدند
دانش و علم رها کرده و مردود شدند
گرگ باشد که مجهز به لباس میش است
اژدهایست که فرهنگ وجودش نیش است
سالیان است در این وادیه هر دم جنگ است
دشمن پیر کمین کرده و در نیرنگ است

چاره‌ی کار فقط تقویت فرهنگ است
غیرآن شیشه به‌دست ونگران سنگ است
گـام اول زرفـیـقـان گـرفتـار بُـوَد
شکـوهِ از حـرفه و از معضـل بیکار بُوَد
با ضیایی شب ظلمانی خود نور کنید
توبه از یار چپاولگر مزدور کنید
سستی و رخوت اعضای بدن دور کنید
چشم دشمن به بَرِ قامت خود کور کنید
لذت آن است که فرزند در آغوش شود
پند پیران ادب حلقه و بر گوش شود
شتری را به مهاری بتوان بند کنی
خاطر آسوده سفر تا به سمرقند کنی
کج روان را سخن از حکمت و از پند کنی
کهنه ایام به یاد آری و لبخند کنی
پای دیوار ترک خورده حذر باید کرد
دیو گر یار شد احساس خطر باید کرد
این ولایت همه رندان و قلندر بودند
پارسایانِ غیورِ صفِ حیدر بودند
پنجه در پنجه‌ی حکام ستمگر بودند
مرزبانانِ قداست‌گرِ کشور بودند

درس گرشاسپ به ضحاک ستمگر بنگر
یا جوانمردی یعقوب دلاور بنگر
التماسم ز جوانان وطن این باشد
ره تحصیل شدن به که چه شیرین باشد
علم آموز اگر در وطنِ چین باشد
کین ره حافظ و فردوسی و پروین باشد
می‌توان بر لب کرسی ادب بنشستن
می‌توان علم فراگیر و ز ظلمت جستن

خرداد ۱۳۷۵

ختم شقایق

غـروب نخـل و نفـسهـای تاک را دیـدم

جفـای ابـر و کـفـنهـای خـاک را دیـدم

کنون که تیشه بدست عطش نهاد فلک

قیـامـت و عـطـش سینه چاک را دیدم

فـنای مور و ملخ، مرغ و ماهی و آهو

هــزار خــاطــره‌ی دردنـــاک را دیــدم

دو دســت ســرو بـه دامـان ابـر آویـزان

جـواب رد بـه تـبِ سـوزنـاک را دیدم

بـسـاط مجلـس ختـم شـقـایق و سوسن

جنـازه‌هـا شـده غـارت، پلاک را دیدم

لحـد و مـرگ و تـابـوت را مـهیـا کـن

زخشم و شعله‌ی گیتی، هلاک را دیدم

بـه نـاله‌های تـو هامون سیستان سوگند

بـه قـهـر شـب، سـحـر تـابناک را دیدم

کنار تیشه و زخم و خروش آتش و دود

غرور و غیرتِ مردانِ پاک را دیدم

۱۳۹۰/۱۲/۲۵

مردانه باش

خواب دیدم کوه تفتان از عطش خشکیده لب
راز دل با تخته سنگی می‌کند در نصف شب
روزگاری دامنم گل بود و پایم در علف
چادرم الماس و مروارید و یاقوت و صدف
آن طرف انجیر و توت و پسته و بادام ناب
این طرف چوپان ومشک وچشمه‌ی زیبای آب
حال در دل آتش و طوفان ماتم بر سرم
استخوان می‌سوزم و بیرون دهم خاکسترم
حرف حق گفتم سرم سوراخ و پایم گرد شد
چشمه‌های آب من هم وصلت گوگرد شد
بر کلاهم حفره‌ای بینی ز دورانهای دور
بردل آن شعله‌ای بینی همانند تنور
مادر زیبای من هامون تلف گردید و مرد
استخوان رستم و یعقوب لیثم باد برد

استقامت کردم و هامون مرا آموخت صبر
دامن من سفره‌ی رنگینِ مردانِ ستبر
خود بسوزم تا نسوزد مردم جاوید من
زاهدان و خاش و نوک آباد و ده پاییده من
انتظارم این بُود از مردمان پر تلاش
در جوانمردی و پاکی و ادب مردانه باش
سیم و زر انباشتن از سینه‌ات بیرون بران
برسر یک خوان شدن خود خصلت پیغمبران
منتقل سازید رسم سفره بر ورّاثتان
حاتم طایی شدن خود سیره‌ی میراثتان
نیست ثروت، آخرت را توشه و سرمایه‌ای
دستگیری، مستمندان کن اگر فرزانه‌ای
با خردمندی بگویم سربلندم، سربلند
نی به کس کین دارم و نی بر کسی آرَم گزند
۸۹/٤/٤

حبیب دلها

بـاز روحـم نـاگـهـان بـر اوج شـــد
کـشـتی آرام دل، بـر مـوج شـــد
بـاز پـِلکم را خماری دیگـر است
مرکب روحم، سواری دیگر است
خواب دیدم، خواب هفتاد و دو تن
آفـتـاب و مـاه و بـاغی نـسـترن
زان میان پیری که خندان بود و شاد
رخصـتی بگـرفـت و ایـن سو پا نهاد
پیـر ما خود چهـره‌ای فرجام داشت
کـو حبـیـب بـن مـظـاهر نـام داشت
آن طـرف دیـدم جــوان بــاوری
لـیـک از مُـلـک و تـبـار دیـگــری
بـی درنــگ از نـام او پـرسـان شـدم
زیـن مـلاقات انـدکی حیـران شـدم

گفت هستم از دیار سیستان
از دل اسطوره‌های باستان
نام من بنوشت بابایم حبیب
در سر و دل شعله‌ای دارم عجیب
آن حبیب و این بگردد گرد او
آن بُود استاد و این شاگرد او
آن یکی از خویش فرماید خبر
این یکی گوشی سراپا دیده‌تر
پیر بودم در میان کوفیان
قاصد آمد گفت از مولایمان
کان حسین بن علی سلطان دین
دست یاری کرده سوی مسلمین
ساخت تصویری ز طوفان جان من
بستری آماده بر میدان من
آتشی افکند بر جان و دلم
در میان شعله‌ها شد منزلم
گردش دوران مرا بی تاب کرد
از درون سنگی به دل پرتاب کرد
گفت برخیز ای حبیب دیده‌ها
دیده روشن کن به فرزند خدا

در حجاب شب رکابی ساختم
هی به کوه و دشت و صحرا تاختم
تا رسیدم بر چراغ دیده‌ام
بر امام و مونس و آیینه‌ام
عشق شد تسلیم خاک کربلا
جسم و جان شد سینه چاک کربلا
پیر بودم غیرتم از سر گرفت
جام می از وارث کوثر گرفت
لشکری اندک ولیکن بی‌قرار
لشکر دشمن فزون از سی هزار
بال بگشودیم و خوش «یا هو» زدیم
بر تمام هستی الا هو زدیم
جان مان با جام ساقی عهد بست
بگسلد گر بند بند پا و دست
جامِ آن ساقی شرابی دیگر است
مرگ با عزت کتابی دیگر است
حال در فردوسم و باغی برین
با محبان حسینم هم نشین
لیک بر من بازگو از حال خویش
ای حبیب دل بگو احوال خویش

من چه گویم بر حبیب دیده‌ها
از کجا گویم کدامین ماجرا
آنچه گفتی حسرت آن بر دله
چون که من جا مانده‌ام از غافله
ملک من دارالولایه نام او
عشق مولایم علی بر بام او
سینه ام سرمست مست کربلا
جام خواهم از الست کربلا
با حسین بودی سپر بر جان او
من شدم هم عصر فرزندان او
جنگ شد در کربلای میهنم
جای پیراهن کفن شد بر تنم
جمله شیطان‌های کوچک با بزرگ
با تمام حیله و چنگال گرگ
با هزاران کینه‌های آتشین
خرمنی از توپ و تانک آهنین
بر جبین خاک ایران تاختند
بی گناهان را زمین انداختند
ناگهان فرمان پیری بت شکن
از جماران بر سراپای وطن

روز تکـلـیــف اسـت اکنـون مسلمین
حــفــظ بایـد کـرد هـم نـامـوس و دیـن
عــاشـــقـان از کـل میـهـن یـک صـــدا
مـــی‌نـــــوازد نـــــی نـــوای کـــربـــلا
گـر کـه سـودا مـی‌کـنـی بر جان خویش
نـفـس بـایـد بـشـکـنـد طـوفـان خـویـــش
زیـر پـای عـشـق آهــن بـسـتـر اســـت
مـــوج دل در قـامــت بـال و پـر اسـت
زهــر گـــر ریــزد بـه جـامـت نوش کن
گـــر بــلا آیـد تــو در آغــوش کـــن
گـــوش دل گـــر بـــاز گـــردد بشــنوی
از نـــــوای نـــــی صـــــدای مـعـنــوی
ایــن جـــهـــان دریـــا بُـود موجش صـدا
دم بـــه دم آیـــد نـــوای کـــربـــــــلا
روز و شـب در جنگ‌ها بر من گذشت
چـــون بـــه سر دارم نوای چار و هشت
گــاه در غـــرب و گـهـــی شـــرق وطـن
گـــاه در ســنـگـر گـهـی در انـجـمـــن
خـــود اطـــاعـــت از ولایـت کـــرده‌ام
بـــا خـــودم اتـمـــام حـجـت کـــرده‌ام

تـا نفس بـاقـیـست سـربـازی کنم
مـلـت و رهبـر ز خـود راضـی کـنـم
چشـم گـر تـقـدیـم گـردد بـاک نـیـست
بـوسه‌ی تـرکـش مـرا غـمنـاک نیست
بـا تـبـسم زنـدگـی سـر کـرده‌ام
سـیـنـه اقـیـانـوس داور کـرده‌ام
گـر اسـیـر دسـت دشـمـن شـد رضـا[1]
دسـت بـر دامـان آل مـرتـضـی
گـر بـدیـدم قـامـت رعـنـای او
مـنـتـظـر بـر خـدمـت فـردای او
روزگـاری نـخـل دوران داشـتـم
مـسلـم رعـنـا و پـیـغـان داشـتم
بـیـن مـن بـا مسلـمـم یـک فرق شد
من بـه غـرب و او فـدای شـرق شـد
ایـن بـضـاعـت را کـنـم تقدیم دوست
کـیفـر و پـاداش در تـصـمـیم اوست
گـر قـبـول آیـد شـوم مهمان تـان
بـاز فـرمان مـی‌بـرم فـرمان تان

تقدیم به خانواده سردار رشید اسلام شهید حاج حبیب لکزائی

---

۱ . اشاره به برادر سردار شهید حاج حبیب لک‌زایی. بـرای اطـلاع بیشـتر : ر . ک: تاسـوکی؛ خاطرات یک گروگان، رضا لک‌زایی، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۷.

عروس نوین

دنـیا نیـرزد آنکـه دلی را خـزان کـنـی
جنگ و ستیز و کینه به یک لقمه نان کنی
دنیـا که خود عـروس نویـن جلوه می‌کـند
فرض است اینکه، چهره‌ی پیرش عیان‌کنی
زیبـاتـریـن طریـقـت انـسان شـدن رفـیـق
دیـو هـوای سـرکـش خـود نـاتــوان کـنی
کـبـر و غـــرور در قـفـس آهـنـیـن ببند
خشم و غضب به‌درب قفس، پاسبان‌کنی
اقــبــال روزگــار کــه مـهـمـان دل شـود
لـبخـنـد مـانـدگـار به کـون و مکان کنی
اخــلاق نــیــک و شـیـوه‌ی مردانِ مهربان
دلــهــای صـخـره‌ای چمن و بوستان کنی
قـلـب سـیـاه و سـیـنه‌ی کـیـن و زبان تند
صـحـرای دل خـزانـه‌ی نـابِـخـردان کـنـی

بـــازوی پـــرتـــوان تـــو ارزش بُـــود ولـــی
مـظـلـوم روزگـــار ز ظـــالـــم امـان کنـی
ارزش بُـود تـوان تهـمتـن از آن جـهـت
بـا خـون بهـای خون سیاوش چنـان کنی
وقتی همای بخت سعادت رفیق توست
عـشـق یـتـیـم و شـهـر صـفـا میهمان کنی
مرکب و تخت و بخت نشاید به اعتماد
پـس بـهتر است خلق خدا جاودان کنی
مـیـراث بـعـد تـو نـشـود ثـروت کـلان
نـام نـکـو بـکـار، کـه گـل بـر زبـان کنی
مـا خـود مسـافـریـم و قـطـاری در انتظار
سـوغـات آن طـرف عـمـل عارفان کنی
اولاد نـیـک، آنـکـه کـنـون بـاغ والـدین
نـالـه چـه سـود بعـد تو بر استخوان کنی
رنـج خـود و بـهـار رفـیـقـان بجـان بخر
خـود را رفـیـق درد و غـم دیـگـران کنی
نـام نـکـوی چـهـره‌ی خـوبـان سـتاره کن
آن را بـرای نـسـل بـشـر داسـتـان کـنـی
شیـطـان اگـر بـه راه خـطـا رهـنـما شـود
راه خـدا بـه قـیـمـت جان گشت آن کنی

در گـــیــر و دار ســخـتـیِ ایـام روزگـــار

خود فرصتی که سر به‌سوی آسمان‌کنی

گــر مـسـتـحـق دیـدن سلـطـان دین شـدی

سجـاده‌ای به وسعـت خوبان به جان کنی

بر هر نفس که فرو می‌رود به جان و بدن

حـق را سـپـاس و قـد صـنوبر کمان کنی

۱۳۹۰/۳/۲۰

مادر

خورشیدِ دل، چراغِ شب تار، مادر است
آبِ حیات و چشمه‌ی ایثار، مادر است
آنجاکه چشم شب بشود خواب خوش گوار
تنها مُحب و مرهم و بیدار، مادر است
آنجا که نیست دستِ نوازش به گریه‌ها
تنها رفیق گریه، خریدار، مادر است
آنجا که لب به جام سخن وا نمی‌شود
آموزش تکلّم و گفتار، مادر است
آنجا که نیک و بد نشناسد مقامِ عقل
تنها کلاس و مکتب و پَرگار، مادر است
آنجا که نیست تاب و توانِ قدم زدن
تنها صراط و سیره و رفتار، مادر است
تهدید طفل در شکمِ نار و خشم آب
غواص آب و مشتری نار، مادر است

دریا شـود مـرکـب و جنگل شـود قـلـم
عاجز ز وصفِ این همه آثار، مادر است
بنـد و گـره بـه کـار تو افتد هراس نیست
مشکل گشـای پیچ و خمِ کار، مادر است
هـر غـنـچـه‌ای بـه بـاغ چـمن می‌دهد صفا
آن بـاغـبـان به گلشـن و گلزار، مادر است
بی شـک بهشت بی تـو نـدارد صنـوبری
عنـبـر و عـود و گلشن و عطار، مادر است
مـادر یـقـیـن ز حضـرت زهرا مدد گرفت
دسـت دعـا بـه دُختِ گُهربار، مادر است
بـا هـر نـفس کـه فـرو مـی‌رود وَ بـرخـیـزد
تـنـها بـرای سـجـده سـزاوار، مـادر اسـت
۹۱/۲/۲۲

خلیج فارس

هان ای خلیج فارس مـن مسـتانه می‌خواهم تو را
ای تیـغـه‌ی الـماس مـن، مردانه می‌خواهم تو را
ارث نـیـاکـان مـنـی، دیـوان ایـران مـنـی
فـرزانه در جـان مـنـی، فـرزانه می‌خواهم تو را
ای مـادرِ هـامـون مـن، ای سـینـه‌ی کـارون مـن
ای لیلی‌ومجنون من، صـد دانه می‌خواهم تو را
هرصخره‌ات بازوی من، هر موج توگیسوی من
هـر نـاو تـو نیـروی مـن، رندانه می‌خواهم تو را
ای سـربـدار مـسـلـمیـن، ای رسـتـم روی زمین
بـر تـاج سلطانان نگین، شاهانه می‌خواهم تو را
مـردان تـنـگـسـتـان تـو، مـسـتـانه هـنـدیجـان تو
نیـرو دهـد بـر جـان تـو، جانانه می‌خواهم تو را
صـیاد تـو سـلطـان مـن، فـریاد تـو بـر جـان من
مـردان تـو شـیـران من، شکرانه می‌خواهم تو را

بـر حـصـر آبادان قسم، بر خاک خوزستان قسم

بـر تـربت خوبان قسم، ریحانه می‌خواهم تو را

دشـمـن اگـر بـا سـوءظـن، با حـیـلـه‌های اهرمن

قـصـد تـجـاوز بـر وطن، دیوانه می‌خواهم تو را

آنـگـه بـه تن پوشـم کفن، فارس و بلوچ و ترکمن

بـا نـیـتی دنـدان شـکـن، افـسانـه می‌خواهم تو را

از سیستان لشکر کشم، دشمن به خاکستر کشم

بر سینه‌اش خنجر کشم، پروانه می‌خواهم تو را

۱۳۹۰/۱/۲۶

میراث وطن

خلیج فارس، تو میراث این وطن باشی
کهن‌ترین اثر خاک پاک من باشی
به قطره قطره‌ی آب زلال تو سوگند
تو جنت و ارم و باغ و نسترن باشی
ستاره‌ی شب و رنگین کمان ایرانی
به جسم پاک وطن، زینت بدن باشی
به سینه‌ی تو مرا، رنگ واعتمادی هست
چرا که دفتر تاریخ را، کهن باشی
به ماهیان و نهنگان و لؤلؤ و مرجان
محب ترک و لر و کُرد و ترکمن باشی
قسم به کوه دماوند و سینه‌ی تفتان
تو مرزبان غیوری و بت شکن باشی
به رقص کِشتی و سیمای تور و ماهیگیر
تو مرغ دل، به تماشای مرد و زن باشی

به خاک پاک تهمتن، سیاوش و آرش
امیر ملک کیان، رأس انجمن باشی
به خون سرخ شهیدانِ خفته در آبت
برای چشم وطن، حکم پیرهن باشی
مقام ساحل تو، کربلای ثانی شد
به هر وجب، چمن از دست و پا و تن باشی
به دشمنان نگون بخت اهرمن پیغام
که قصد جان تو کردن، مرا کفن باشی
تو مرزبانِ غیور و دلیرِ ایرانی
برای سینه‌ی میهن، گل و چمن باشی
۱۳۹۰/۱/۲۶

ایران زمین

هـر جا که دیدی کشوری با این نشانی
تـاریـخ آن مَـهـد گُهَر خـورشـیـد ثانی
جغرافـیا رنگین کـمـانِ آسـمـانـی
بـا مـردمـانـی سَرمَـدِ عـلـم جهانی
آنـجاسـت ایران، بـارگـاهِ خسـروانی
بـا خـاطـراتِ کورش و تـاج کـیـانـی
در خـاکِ او اسطـوره‌هـای جاودان است
صدها هزاران رستم و گرز گران است
صدها هزاران آرش و تیر و کمان است
صـدهـا هـزاران، سـربداران زمان است
بـرخـیـزد آن سـو کاوه بر ضحاکِ جانی
گـرز فـریـدون، بـا درفـش کـاویـانی
آنـجـا کـه آتـش بر سـیاوش سایه افکند
آنـجـا کـه سـلـمـان بـا امین وحی پیوند

آنجا که جولان می‌دهد کوه دماوند
آنجا عقابِ اهرمن، افتاده در بند
شَهنامه‌ای بر بام دنیا آنچنانی
هر بیت او بر سینه‌ها گنجِ معانی
آبِ خلیج فارس باشد جام میهن
شهدش گوارای وجود و کام میهن
امواج او زینت دهد بر بام میهن
نامش نگین و گوهری بر نام میهن
خوش می‌درخشی، کشورت را پاسبانی
مرز دل آرای وطن را کامرانی
آنجا جلودارِ ندای مسلمین است
بر سینه‌ی این مردمان، قرآن و دین است
مردانگی با خاکِ این میهن عجین است
حُب ولایت ریشه‌ی این سرزمین است
بر خاندانِ حضرتش جان می‌فشانی
گلدسته‌ها جولان دهد هر آستانی
اقوام آن گلهای باغِ بوستانند
تُرک و لُر و کُرد و بلوچ و سیستانند
هم بختیار و گیلک و مازندرانند
آسوده خاطر قدر همدیگر بدانند

ای خانه اجداد من پاینده مانی

آئینه‌ای بر جانِ من در هر زمانی

۱۳۹۱/۲/۲۰

نیمروز

در بـاورم شـاخ گـزی از سـیستانم
از مـلک نیـمروز و سکـایای کیانم
اسطورههـای ایـن جهان را در کمندم
خـود شـیـر پیـر بیشهی ایرانیانم
بـر قـلـهی بام شـرف شهنامه دارم
شـرق دل آرای وطـن را قـلعه بـانم
مانند هامون سـفرهای گسـترده دارم
بـر خـوان دلهای یتیـمان مـهربانم
دشـت تـو باشـد، جنـت و باغ برینم
از جام تو سرمست و شاد و جـاودانم
سنگ صبور خواجه را بر سیـنه دارم
آهنـگ بـاد و صخره را نیـکو بدانم
اکنـون اگـر بـاد خزان شد مرکب من
بـر رخش تـاریخ کـهن، مرکب برانم

جغرافیا خاک غمی بر من تنیدست
لیکن سری از سینه‌ی فرزانگانم
نان صداقت خوردم از بازوی غیرت
زیرا که از مردان مرد پهلوانم
بر جای پای رستم و زال و نریمان
سیمرغ دل را غَرقِ برگُل می‌نشانم
سنگ بلا و آفت دین و وطن را
مستانه‌ای از سربداران زمانم
زخمی که بر پیشانی دل دشمن آرد
خون سیاوش می‌شود بر جسم و جانم
اندیشه‌ی طغیانگر و جادوگری را
شمشیر و رخش و رستم و گرز گرانم
از همت یعقوب لیث سیستانی
خود فارسی را در سخن شد بر زبانم
عشق ولایت، ریشه در اندیشه دارد
دارالولایه مرهمی بر دیده‌گانم
اشکی ز مَشک کربلا بر دیده دارم
از عشق والای حسینی بی‌کرانم
اسفندیاران زمان این حلقه بر گوش
کاری که رستم کرد اکنون نیز آنم

آری منم آن گز کـه بـا تدبیرِ سیمرغ

تیـری بـه قـلـب و دیـدگـان دشمنانم

۹۰/۲/۱۷

زابـل

خـرمـن غـلـه‌ی دیـریـن وطن زابل بـود
مـرکـز غـیـرت دنـیـای کهن زابل بـود
سـرزمین شـرف و اسوه‌ی تاریخ بـشر
مهد علم وادب و دانش وفن زابل بـود
روح بوالقاسم طوسی به‌امامان‌محشور
اثـر لایـق اسـتـاد سـخـن زابـل بـود
گـوش اگـر بـر دل تـاریخ جهان باز کنی
فاتح جـنـگ سـمرقند و ختن زابل بود
بس قوی هیکل وبا جرأت و بالغ بودند
گاو را مرکب جسم وسرو تن زابل بود
بَـرِ آن نـیـت نـاپـاکی ضـحـاک پـلـیـد
حرف گرشاسپ چومشتی به دهن زابل بود
نـام این وادیه را بوی خوش و جوی روان
جـنـگل و باغ و گلستان و چمن زابل بود

خـانـه‌ی ماهی و مرغابی و میدان شکار
نـغـمـه‌ی بـلـبـل و غـوغای زغن زابل بود
امـر کـردنـد کـه یـا سّب علی می‌بـایـد
یـا تـراشـیـدن مـوی سـر زن زابـل بـود
تـیـغ آمـاده کـه سـرهـای زنـان بتراشند
سّـب نـکـردنـد بـه بابای حسن زابل بود
دیده خون گریه‌کند برلب عطشان حسین
تیغ خون خواهی هفتاد و دو تن زابل بود
عهد بستم که غلامی کنم این هشت‌وچهار
آنکـه هـرگـز نـشـود عـهـد شکن زابل بود
جنـگ تحمیلی اگر غرب وطن هم باشد
زره جـنـگ بـه عـنـوان کـفـن زابـل بـود
شـش هزار قاسم این خطه شد آیینه‌ی دل
ذکـر هـر لاله چو عطری به دهن زابل بود
خاک این خطه کنم سرمه‌ی چشمانم دوست
افـتـخـار وطـن و حـرمـت مـن زابـل بود
۱۳۷۸/۱۰/۲۰

سفره نان و پیاز

سیـره‌ی یـعـقـوب لیـثِ سیسـتان، از آن ما
سفـره‌ی نـان و پیـازی دارد ایـن سلطانِ ما
تـیغ آتـشبار بر کـف، سینه‌ای دلسوزِ فقر
نـان رسـانی شـیـوهٔ رنـدان و عـیـارانِ مـا
پـرتـو مـلکِ کیان، تاج عجـم، خورشید کن
فـارسی را زنـدگی بخـشید، در ایرانِ ما
کـاخ بـا نظـمِ حکیـمِ طـوس و دیگر کاخها
چون دماوند است، از سرمایه‌ی طغیانِ ما
گرنمک خوردی، نمکدان راشکستن شرط نیست
کی شکستن را فلک دیدست در پیمانِ ما؟
یا بـرآرم شـاه کـیکاووس را از چنـگ دیو
یـا بسـازم هفت خوانی، قصه‌ی دیوانِ ما
یـا نـشـانـم کیقبادان را به فَرِ تاج و تخت
یـا که بـر خـونِ سـیاوش، نعره‌ی مستانِ ما

یا که با تدبیر سیمرغی گزی سازم خدنگ
تـا نبـندد دسـت و پـای رسـتـمِ دستانِ ما
سَبِّ مولایم علی، ننگ است بر مردانِ مرد
گـنج تـاریخ کـهـن، مـیـراثِ فـرزندانِ ما
از شراب ناب تو سر مستِ مستم یاحسین
جـنبـش اول، به خونت، مُلکِ سیوستانِ ما
اشـک دل از دیـده مـی‌بـارد بـرای نـیـنـوا
دجـله‌ای سـازیـم از اشـکِ دل و چشمانِ ما
خاک کویت را تبرک می‌برم با خود به گور
تـا کـه بـاشـد عطـر تـو بر چهره و دستانِ ما
جـلـوه‌هـای جـنگ تـحـمـیـلی و میدانِ نبرد
گـوی و میـدان مـی‌شـود، افسانه چوگانِ ما
شـش هـزار این خطه قاسم کرده تقدیم وطن
سنـگـری سـازیـم از آهن، ز جسم و جانِ ما
ایـن مـرام زادگـاهِ زال و سـام و رسـتـم است
از نـخـسـتـیـن روز هـسـتی، تـا شـود پایانِ ما
۱۳۹۰/۱۲/۲۰

توحید

کاش دلها، مهربان‌تر می‌شدند
کاش دشمنها، برادر می‌شدند
کاش گلهای قشنگ دوستی
جای توپ و تانک و لشکر می‌شدند
کاش عشق و مهر و لبخند و صفا
جانشین تیغ و خنجر می‌شدند
کاش افراد کهنسال عزیز
عزتی بهتر، ز بهتر می‌شدند
کاش مهر مادر و پند پدر
تا قیامت، درس دفتر می‌شدند
کاش علم و دانش و فن و هنر
در مرام سینه و سر می‌شدند
کاش جهل و کینه و بخل و حسد
خاک و خاکستر، به مجمر می‌شدند

کاش نفس خود پرستی و غرور
زیر پای جنگ اکبر می‌شدند
کاش فقر و قحطی و درماندگی
ریشه کن تا روز محشر می‌شدند
کاش دست کج به اموال یتیم
در عذاب خود شناور می‌شدند
کاش تیر و ترکشِ خمپاره‌ها
رحم بر فرزند و همسر می‌شدند
کاش در کشتار طفل بی‌گناه
لحظه‌ای بابا و مادر می‌شدند
کاش در چنگال بی‌رحم عقاب
لحظه‌ای جای کبوتر می‌شدند
کاش صیادان در نقش شکار
در خیالی، مرغ پرپر می‌شدند
کاش زندانها، جنایتها و جرم
بی‌نهایت، کم وَ کمتر می‌شدند
کاش دلهای به ظاهر متقی
در حضور دیده کیفر می‌شدند
کاش دلهای محب و پارسا
حلقه بر هر منزل و در می‌شدند

کاش در قطع تبر، سرو رشید
در تصور، سرو دیگر می‌شدند
کاش انسان‌ها، مثال یک بدن
دست و پا و جسم و پیکر می‌شدند
کاش پرچم‌های توحید جهان
وحدت اللّه اکبر می‌شدند
کاش طبل صلح می‌آمد به گوش
تا مناجاتی به داور می‌شدند

دیماه ۱۳۹۰

جماران

فلـک افسـرده بـه دیـوار جماران دیدم
اشـک، سوزنـده‌تر از آتـش سـوزان دیدم
زوزه‌ی بـاد خـزان می‌وزد از بخت نگون
آن سـوی مـعـرکـه، دنیای پریشان دیدم
پیر من، جام می از آب وضو نوش و رفت
خـوش بـه مـهمـانـی آیینـه‌ی خـوبان دیدم
آنکـه با مشت فرو ریخت ستون‌های ستم
چـشـم اسـتـاره بـه مـیخانه‌ی رندان دیدم
آنکـه یـک عـمـر مـجـاهـدگریِ یاران کرد
شـرط تـکـلـیـف بـه خـشـنودی قرآن دیدم
اینکه در سوگ تو ای تابش خورشید ظفر
یـک جهـان در تـپش صـاعقـه گـریان دیدم
همزمان گشت شب هجرت و آغاز قیام
خـود نـشایسـت که عالم همه حیران دیدم

بـذر غیـرت که تـو بـر فکر بشر پاشیدی
جنـگلـی پـر ثـمـر از بـاغ و گـلستان دیدم
نـعـره‌ی کـن فیکون کـردن بت‌های جـهـان
اثـراتیـسـت کـه اکـنـون بـه جهان آن دیدم
پـرچـمِ عـدلِ هـمـان بت شکنِ قرن، کنون
دسـت پیری ز همان مکتب و ایمان دیدم

۱۳۹۰/۳/۱۵

شکست آینه‌ها

ز درد تشنه لبان است جلوه‌های سراب
ز اشک گریه کنان است چشمه‌های پرآب
در این زمانه که انصاف و لطف کم‌رنگ است
کجا کند اثری آه فقر نزد جناب
به دانه دانه‌ی غلات این وطن سوگند
که خِفَت است گدایی ولی ندارم تاب
به خواهش شکم اینک دو دست پیش آید
بدان که سفره‌ی دل در خجالت است و عذاب
شکست آینه‌ها را نمی‌شود پیوند
ز بوی دود چه حاصل به جای اصل کباب
حیا و شرم اگر از فقیر بردارند
قلم بسوزد و آتش به خانه‌های کتاب
بدان رفیق که این سینه قصه‌ها دارد
سخن به چاه بگوید بیا مرا دریاب

هــزار ســفــره‌ی رنگین ز حقِ من برپاست

هــزار کــشتی و دریــا و مـن رفـیـق حباب

کبوتری شده جسمم که بال وپر بسته است

بـه رسـم هـدیـه بـیـفتم به چنگ‌های عقاب

از ایــنـکه گـرگ بپـوشـد لـبـاس میش بترس

چـرا کـه خـون بـمکد در خفا و پشت نقاب

بـه نـعـمـت اسـت فـلان زاده‌ی فلان ارباب

به خفت است فلان بی‌کس فلان بی خواب

کـدام صـحـنـه‌ی تـاریـخ بـاب مظلوم است

کـدام سـیـنه بـسوزد بــه حـال ایـن اصحاب

مـجــال صـحـبت ایـن قـوم کـی شـود توفیق

پــیـاده کـی بـرسـد بـر کـسی که پا به رکاب

ز کــوخ، نــعــره‌ی لـبـیـک بـر وطـن آیــد

ز کـاخـهـای مـجـلـل سکوت، جای جواب

همیـن زمـین که لگد می‌خورد دهد حاصل

نــه آن هــوا کــه بـه تـرک وطـن بُود بی تاب

بـه پـشت خیـمـه‌ی دل سایه کن کدورت را

چنانکه وعده‌ی حشر است وروزگار حساب

۱۳۹۱/۱۰/۵

انسانیت

حرص این دنیای فانی حرفه و بازار نیست

نو عروس پیر را داماد گشتن یار نیست

پای دیوار ترک خورده، حذر باید حذر

ناخدای خام را دریا شدن کردار نیست

جادوی چشمان آبی را نباشد ساحلی

غرق این دریا شدن، اندازه‌ای درکار نیست

راز دل گفتن بَرِ نامحرمان بی فایدست

آنکه راز دیگر آرد، محرم اسرار نیست

مفلس و درویش از کیخسروان افضل‌ترند

خاطری آسوده بِه گر درهم و دینار نیست

در زمین شخص عاقل، جز قناعت نَدرَوی

ترک این دنیا به نزد عارفان، دشوار نیست

مالِ بادآورده ناگه طعمه‌ی توفان شود

خرمنی انبوه از ظلم و ستم، آثار نیست

نـردبـانـت گـر یـتـیم و طفل مادر مرده شد
اژدهــا را اقـتـضــا، جـز کـینـه و آزار نیست
کلبه‌ای کوچک، دلی خواهم ز سیمای یتیم
خوردن نان جوین، اما به عزت عار نیست
ای بس افرادی که در کاخ مجلل سر کُنند
تا سپاسی باز هم کمتر ز صدها بار نیست
بهـتـرین سـوغات دنیـا بر مزارت شد کفن
بهترین میراث هم، از کرده و گفتار نیست
آری انسان باش! ای اسطوره‌ی مخلوقِ حق
در پی انسانیت بودن، به حق دشوار نیست

۱۳۹۰/۳/۱۷

نوش دارو

بـر دلِ شـیـشه‌ی ما سنگ روا نیست مزن
نـوش دارو اثـری بعـد فـنـا نیـست مـزن
بـه تمنّـای رخـت گریه کنم، عیب مجوی
طعـنـه‌ی شـاه بـه درویش سزا نیست مزن
غـم هجـران رخت، خانه نشینم کردست
شانه بر زلف تو با لطف و صفا نیست مزن
ریـشـه نـخـلِ دلـم زخـمِ تَـبـر خـورد ولـی
بـه وصـال تـو مـرا شـرم و حیا نیست مزن
خـواب دیـدم ز رُخِ نـاب تـو مـحروم شـدم
مرگ عاشق به خدا، رأی خدا نیست مزن
مانده‌ام با خود و با این دل مسکین چه کنم؟
تیر وشمشیر به جز رنج و جفا نیست مزن
چـاره‌ی درد بـه دسـتـانِ تـو درمـان گـردد
جـز دوای تـو بـر این سینه شفا نیست مزن

ساقی ومطرب‌ومی در کف جانانه‌خوش است
ورنـه هـر تـار دگـر، ساز و نوا نیست مزن
دَست ِرد از دَرِ این خانه روان نیست‌که نیست
کـارِ درویـش بجز، حمد و ثنا نیست مزن

۱۳۹۱/۸/۱۰

غم مخور

گر گذشته روزگار نوجوانی غم مخور
از کَفَت گر رفت ایام جوانی غم مخور
در بهار عمر بر هر صخره‌ای بالا شدی
حال بر یک پله بالا ناتوانی غم مخور
کارمندان در جماعت روزگاری داشتند
گفته شد مزدت بهشتِ جاودانی غم مخور
گر بنای این عمارت را تو کردی افتتاح
بعد قدرت نیست نامی و نشانی غم مخور
مدرک لیسانس یا ارشد کنار متکاست
باب کاندیدا شده یک نردبانی غم مخور
پولداران را نشاید خواب خوش در شام تار
زیر خط فقر را گو در امانی غم مخور
دیگران را جای بابا بچه آید روی کار
نیست در فرهنگ قومی نان‌رسانی غم‌مخور

لوله‌ی گاز آمده تا خطه‌ی شرق وطن
همچنان رنگت سیاه و ارغوانی غم مخور
گر معلم بیشتر از حرف گُل گوید رفیق
بچه وی را می‌کشد تا شهربانی غم مخور
نرخ بنزین از سَرِافلاک هم خواهد گذشت
تا حقوقت هست نرخ پلکانی غم مخور
بیمه‌ات گاهی طلا گه آتیه سازان شود
توپ فوتبالیم این را هم بدانی غم مخور
بعد سی سالی که با بانو شدی منزل نشین
فرش و ظرفش را بشو تا می‌توانی غم مخور
گر تو را با همسرت ناسازگاری حرفه شد
با پیام کوتهی پا در میانی غم مخور
گر بخواهی دخلِ یارانه تو را افزون شود
با دو صد فرزند بینی کامرانی غم مخور
آش هم باشد همان و کاسه هم باشد همان
این سخن‌ها بابتِ لبخند آنی غم مخور

۱۳۹۰/۱/۸

(تقدیم به فرهنگیان بازنشسته)

حقوق بهمن

پیش بینی می‌کنم من از حقوق بهمنم
که خریداری کنم هم برخودم هم بر زنم
فرش و ظرف و مبلمان نو برای مسکنم
بی گمان سرمایه‌دارِ با صفایِ میهنم
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
چک خود را نقد کردم آمدم در منزلم
سهم هرکس را جدا کردم سپردم بر دلم
دیدم از آن لحظه‌ی اول دو پایی در گِلم
سنگ صدمن را بغل کردم فشردم بر دلم
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
وعده دادم بچه‌ها را برج بعد آید به پیش
هم سفر بر ساحل دریا و هم بازار کیش

پاسخ آمد کی پدر بر این‌جگر مگذار نیش
عمر بر باد و دل و قلب‌وجگر گردیده ریش
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
آنکه تنبل بود میلیون، میلیونی شد کار او
در فلان شرکت کس وکاری شده بازار او
هم سوئیت و پانسیون در کل کشور یار او
هم براسان و گراناز و هتل در بار او
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
گر معلم ناگهان از حرف حق گوید فزون
بابت تأکید بر درسی که فرزندم بخون
داد و فریاد و شکایت از زمین تا آسمون
ریش سفید و کدخدا باید کُند پا در میون
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
فصل نقل و انتقال آمد، قیامت دیده شد
هم‌سلامت هم‌رفاقت از میان برچیده شد
انتقال بی کس و کاران ز بُن خشکیده شد
با کس و کاران مرادی حاصل و آسوده شد

ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
دیگران را جای بابا بچه آید روی کار
بچه ات لیسانس یا ارشد، ندارد هیچ کار
یا بگردد هر مسیری با رفیق بی شمار
یا بنا سازد گل و گل خانه و چنبر خیار
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو
قاصد آمد با هزاران مژده از سوی بهار
زیر خط فقر را سرمایه بخشد بی شمار
مصلحت باشد که مخفی ماند این قول‌و قرار
صبر کن تا سال میلادی رسد بر پنج هزار
ای معلم آفرین بر حرفه و بر کار تو
هم به پندار و به کردار و هم از گفتار تو

۱۳۸۵/۱۰/۲۰

معلم

اعجاز عشق آمد، ورق زد دفترم را
گل واژه‌های سبز و پاک باورم را
آنجا که اقیانوس دل، لبخند می‌زد
عشق معلم نغمه‌ی خرسند می‌زد
آری معلم خاک کویت سرمه سازم
با کِلکِ تو، بر جهل و اهریمن بتازم
لیلی من، با سینه‌ی مجنون چه کردی؟
باصخره‌های تشنه‌ی هامون چه کردی؟
ای باغبان پر ثمر، ای صبح مهتاب
برخیز و مجنون‌های این میخانه دریاب
ای آفتاب باورم، ای ابر باران
ای از فلق را تا شفق، شمع فروزان
معماری دل تا ثریا را تو کردی
پیدا چراغ کهکشانها را تو کردی

نــور آمـد و تاریکی از دیوار بگریخت

بر ریشه‌ی اندیشه، آب دانش آمیخت

دریـاچـه‌ی عـلـم و هـنـر، انـدیـشه‌ی تو

آیـــیـــنـه‌ی پــیـغـمـبـران، آیــیـنـه‌ی تــو

ایــن چشمه در دریای احمد ریشه دارد

در جـنـت سـبـز مـحـمـد بـیشه دارد

۱۳۹۰/۲/۱

نور معرفت

قلـم ز شُکر نویسـد، ورق شـود طومـار
جبین به سُجده درآید، جهان کنـد اقرار
ادب به رشته گذارد، قدم به استحضـار
سخـن ز سینـه بگویـد، زبان کند اظهار
سپاس و خدمت وعزت، کنم معلم را
به هرنفس که فرو می‌رود به لیل و نهار
نخست شأن معلـم، وجودِ ربّ باشـد
هـر آنکـه خـالـق مطـلق، بـه گنـبد دوّار
ظهـور گنـبدِ خـلـقت عَبث نمی‌باشـد
حـذر کـن ای بـشـر از کـارهای ناهنجار
بـه زیـر کـاخ زبـرجـد، نـبـی مقدّر شـد
چـراغ راه، بـه پـنـدار و کـرده و گـفـتار
سـپـهـر و مـهـر بگـویـد به رشته تحریر
بـه بـام جـمـله نـبـی نـام احـمـد مـختار

سپس به یوم غدیر آمدست جبرائیل
که جانشین رسول است حیدر کرار
معلمِ بشری علم احمدی باید
به یادگار کتابِ رسول و هشت و چهار
بهوش باش ز آفاق حق نلغزد پای
به دامِ گرگ نیفتی و رُوبَهِ مکّار
به هر قدم شده دامی و در کمین صیاد
مثالِ شیشه و سنگ است کار این بازار
کلید هر دو جهان بر تو می‌شود میسور
بشرط آنکه ز خواب گران شوی بیدار
کلام ناب معلم، نماز و قبله‌ی من
کسی که کعبه‌ی دل گشته و نسیم بهار
کنون تویی که مرا نور معرفت بخشی
تو ناخدای منی در تلاطم ابحار
سخا و جُود و کَرَم، درس بخشش و انفاق
کتاب علم و ادب، در مرام این گلزار
به دال دایره‌ی دین احمدی پیوند
ز خشت کج نشود راست، سینه‌ی دیوار
به ردّ پای علی باش و بنده دین باش
نه بنده‌ی هوس و مال و ثروت و دینار

به گوش کوه اگر نغمه‌ی سحر خوانی
به گوش سر شنوی نغمه‌ای هزاران بار
سلوکِ راه کمال از خدا تمنّا کن
که هست جلوه‌ی توحید را همین رفتار
کنون قطار، مهیا و میزبان حق است
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیّار
بدان که شمع معلم ز نور خورشید است
بسوزد اینکه بسازد جهان معنادار

۹۱/۲/۲

کشور خوبان

خورشید بر دامن شود، استارگان بر تن شود
پیراهن یوسف کنون، پیراهن بهمن شود
طاغوت در تابوت شد، دیو از وطن نابود شد
یاقوت آمد تا وطن، ایمن ز اهریمن شود
حُب جماران حُب دین، حُب وطن دارم یقین
فریاد و مشت آهنین، آهن‌تر از آهن شود
دل خسرو خوبان شده، دل یار محبوبان شده
هر دل که گل باران شود، گلشن‌تر از گلشن شود
بهمن! مرا سیراب کن، مست شراب ناب کن
گر بشکنی پیمانه را، احسن‌تر از احسن شود
دشمن اگر بر خاک مان، صد آرش و تیر و کمان
حتی اگر کل جهان، دشمن‌تر از دشمن شود
در هر وجب ایرانمان، گلدسته‌های جان مان
هر جا بروید لاله‌ای، سوسن‌تر از سوسن شود

این کشور خوبان بُود، چشم هنر ایران بود
بر بام علم و معرفت، جوشن‌تر از جوشن شود
قدر است اینجا روز و شب، علم آفتاب است‌وادب
این لحظه وعصر و زمان، فرصت به‌مرد و زن شود
گنجی کنون دارد وطن، هر صخره‌ای باغ و چمن
تخمی بکار ای هموطن، خرمن‌تر از خرمن شود
ایران، چراغ دیده‌ای، دست ستم برچیده‌ای
بر جام دل آیینه‌ای، تا عزّتی بر من شود
بهمن بمانی جاودان، بر قلب تاریخ جهان
این فجر مهتاب زمان، روشن‌تر از روشن شود

بهمن ۱۳۹۰

انفجار نور

طلعت خورشید از مغرب نشانی دیگر است
وصف این رنگین کمان را آسمانی دیگر است
پیر من، استاد عشق و از تبار آفتاب
این نسیم نور را جام و جهانی دیگر است
ساقی مستان که خود فجر و ظفر آذین کند
گوی و میدان را یقین کون و مکانی دیگر است
فصل توفان است و بارش، لیک باور شد بهار
فجر در بهمن، نشاط و جاودانی دیگر است
دست تقدیر و دل شیر و ره پیر خِرَد
قدرت و بازوی آرش را کمانی دیگر است
خون‌بهای فجر، بی‌شک دشت و صحرا لاله شد
بند بند هر غزل، گویی زبانی دیگر است
انفجار نور اکنون موج اقیانوس شد
موج بیداری دنیا، ارمغانی دیگر است

عـاشـقـانِ پـیـر کـنـعان را امـان خـواب نیـست
این مـنـادی را حـدیـث و داسـتـانی دیگر است
مـصـر بـا تـونـس وَ لیـبی قـصـه‌ای از مـاجرا
وحـشـت اهـریـمـنان، خار و خزانی دیگر است
در حـریم عـشـق یـا داخـل مـشـو ای جـان مـن
یـا کـه ایـن رنـگین‌کـمان را کهکشانی دیگر است
آن چـراغ اکـنـون فـروزان اسـت در کـل جـهان
همـچنـان فـجـرم تـمـاشـایی و جانی دیگر است

۱۳۹۰/۱۱/۲۴

آتش به کام اهرمن

بهمن وطن بیدار شد، مردانه پای کار شد
مرد و زن و پیر و جوان، بسیار در بسیار شد
فرمانِ پیرم حکم دین، با مشتهای آهنین
با نعرههای آتشین، آمار در آمار شد
تکبیر گوید حنجره، دستی قوی، مشتی گره
بر تار و پود سلطنت، اخطار در اخطار شد
دیدم خروش عشق را، هماشک شوق چشم را
همبستگی در میهنم، تکرار در تکرار شد
هرگَه زِ مَه بهمن شود، دل گلشنی دیگر شود
در هر وجب ایرانمان، انوار در انوار شد
بهمن بهار دیدهای، بر بام دل آئینهای
این بوستان معرفت، آثار در آثار شد
بیگانه راندی از وطن، آتش به کام اهرمن
اشک غبارستان غم، رخسار در رخسار شد

گل بوی وحدت می‌دهد، عِطر ولایت می‌دهد
بر قامتِ سبز وطن، گلزار در گلزار شد
شمع‌وگل و پروانه شد، دل خانه‌ی مستانه شد
مهتاب‌وخورشید و چمن، بازار در بازار شد
همداستان گل شدم، هم نغمه‌ی بلبل شدم
دستان غیب حضرتش، آثار در آثار شد
خود باغبانِ میهنی، هر حاصلی را خرمنی
تخمی که می‌روید زمین، خرواردرخروار شد
هر سر بِرویَد دانشی، هر سینه نور و تابشی
این بذرِ باغِ نسترن، اظهار در اظهار شد
دشمن بداند این سخن، چشم طمع یا سوء ظن
از طفل تا مرد کهن، بیدار در بیدار شد

بهمن۱۳۹۱

سنگر به سنگر

دروازه‌هـــای ســیــستـان، اللّه اکبـر مـی‌شـــود
یـاد رشـادت‌هـای آن سـردار خــیــبر مـی‌شـــود
دار الـولایــه نـام تــو، حُـب عـلـی بـر بـــام تـو
عـشق علی در جام تو، عشقی که گوهر می‌شود
جنـگ اسـت آن سوی وطن، با دشمنی از اهرمن
فـرمـان پیری بت شکن، کو حلقه بر در می‌شود
لبیــک هــم پیـر و جـــوان، ســـر تـا سر ایرانیان
هــم سـیـستان پـهـلوان، لـشکر بـه لشکر می‌شود
بـشکن قـفـس‌هـای هـوس، فـریاد زن بـانگ جرس
جــهل هوا کن در قفس، خود جنگ اکبر می‌شود
از زابـــلـــســـتـــان لـشـکـری، جنـگـاوران بـاوری
هر یک تهمتن پیکری، چون روز محشر می‌شود
در جنـــگ‌هــای تن به تن، بازوی غیرت در بدن
بـــر دین و بر خاک وطن، سنگر به سنگر می‌شود

بر خاک خوزستان قسم، بر حصر آبادان قسم

بر پرچم ایران قسم، خون یار خنجر می‌شود

دشمن به تنگ و الامان، از هیبت جنگاوران

تسلیم بر رزمندگان، دستی که بر سر می‌شود

من خود بسیج کشورم، اسلام و دین را سنگرم

خون حسین در پیکرم، خود جنگ برتر می‌شود

والفجرها آذین کنم، سر را فدای دین کنم

کام از عسل شیرین کنم، کشور منوّر می‌شود

هر جا زمین شد کربلا، هر جا که مهدی شد صدا

آنجا یقین در جبهه‌ها، دستی مقدّر می‌شود

صدها چفیه با پلاک، صدها بدن بر روی خاک

صدها برادر شد هلاک،این اشک خواهر می‌شود

گلواژه‌های لاله‌گون، با سرخی شریان خون

از حد و اندازه فزون، در خون شناور می‌شود

آمار بیش از شش هزار، مردان مرد کارزار

قاسم صفت از این دیار، تقدیم کشور می‌شود

رخصت برای جنگ و خون، آب وضو با رنگ‌وخون

گلدسته‌های لاله گون، گل‌ها که پرپر می‌شود

بلبل بخواند نغمه‌ها، نی روید از گلدسته‌ها

آوای نی در سینه‌ها، آوای مادر می‌شود

مــادر بخــوان شــهنامه را، آن جنگ بی افسانه را

آرامـش ایـن خـانـه را، دلـــهـا مـعـطر مـی‌شود

خاک شهیدان سرمه کن، برجای پایش سجده کن

آیـیـن او آیـیــنه کـن، خـود نـقـش دفـتر می‌شود

هــر دشـمـنـی بـا سـوء ظن، قصد تجاوز بر وطن

از طـفـل تـا مـرد کـهـن، سـردار دیگـــر می‌شود

شــــدادهــا بــاور بُـــود، گـر نـیـتـی در سـر بُود

اینـجـا علـی یـاور بُود، شـمـشـیر حیدر می‌شود

(یادواره شهید حاج قاسم میرحسینی و سایر شهدای سیستان)

شهید

آرش تویی، که سینه‌ی دشمن نشان شدی
رستم تویی، که عزت ایرانیان شدی
هرجا که خشم چاره کند، شعله می‌کشی
آتش تویی، که بر دل اهریمنان شدی
رزمندگان شیر و شهیدان با وقار
خاک وطن، به قیمت جان گشت، آن شدی
تاریخ این دیار، که بر بام عزت است
میراث‌دار عزت پیشینیان شدی
از خونت ای سیاوش دوران، چه لاله‌ها
خود بوستان، به سینه‌ی آیندگان شدی
چشم طمع، به خاک تو گر دوخت اهرمن
تیری به‌چشم وقلب ودل وجسم وجان شدی
جامی به عشق پیر جماران، به کام دل
بر بام سبز نهضتیان، داستان شدی

رنگین کمان پرچم ایران، تویی، تویی
بر قله‌ی بلند جهان جاودان شدی
هر شب که سر به بستر راحت نهم رفیق
بی شک تو بر حریم وطن، پاسبان شدی
با وعده‌های حضرت حق، زنده‌ای شهید
از این جهان، بریدی و بر آسمان شدی
اینک حدیث تو، شده خورشید دیگران
یوسف تویی، که پیرهن دیدگان شدی
آری جهان، زبوی شراب توسرخوش است
آیینه‌ای به وسعت کل جهان شدی

۱۳۹۰/۱۱/۱۲

مقام عشق

نمی‌گنجد مقامِ عشق در این کهنه دفترها
نمی‌بینی به چشم سر، تو پرواز کبوترها
سرِ مستانه می‌خواهد، دلِ رندانه می‌خواهد
که بشناسد مراد و مرشد و رسم قلندرها
نه هرکس چهره افروزد و چشمی بر طَمَع دوزد
بغل گیرد انیس و مونس و محبوبِ دلبرها
نه هرکس خانه بنشیند، ورق با خامه را بیند
نویسد خاطری از خاطرات ناب سنگرها
نه هرکس دفتری خواند، مقام ومنصبی دارد
سخنرانی کند بر مسجد ومحراب و منبرها
اگر سودای جان داری، و گر عشق نهان داری
به دریا شو که بشناسی تو دنیای شناگرها
اگر میل سفر داری، درونت بال و پر داری
برو رنگین کمانِ من، به شهر کیمیاگرها

به دریا گوهرِ نابی به صحرا چشمه آبی
تو را گم کرده‌ام ای یوسفِ کنعان، ز دیگرها
وفای عهد بنمودی ز پا یک دم نیاسودی
که تا کوته شود از میهنم دستِ ستمگرها
شهادت می‌دهد شب‌ها، لب و دندان سنگرها
که تا جانی به کف بودی، خبر ازفتح خیبرها
بگویم سینه بر سینه، رشادت‌های دیرینه
طریقت بر من آئینه، حدیثت درسِ باورها
شهادت عشق می‌جوید که دست ازاین جهان شوید
کنون پرواز کن جانا، از این دیوار و این درها
۱۳۹۱/۸/۱۳

تقدیم به شهدای کرباسک[۱]

نـــام کـربـاسـک، روانـم را گـلـستان شـد رفیق
این ولایـت پـرچـم ایران، به جـولان شـد رفیق
ارمــغـان شـــیر مـردان، در نـدای پـیــر عشق
جــان، نـثــار دعـوت پـیـر جماران شـد رفیق
دشمن از این جنگجویان در ستوه و اضطراب
هـر تـهمتـن، بازوی حیدر به میدان شـد رفیق
لالـه‌هـای سـرخ رویـد در کــویــر آفـتـاب
آفـــریـــن بر همت و شأن شهیدان شـد رفیق
بــاده‌ی مـسـتـانـه از مـولا عـلـی شـاه نـجف
بـر کـف جـانـانـه‌ی ایـن رادمـردان شـد رفیق
قبـلـه‌ام آئیـنـه‌ی عـشـق تـو جــویـد در نماز
کعبـه‌ی دل در طـواف سـربداران شـد رفیق

۱. نام روستایی است از روستاهای شهرستان زابل در استان سیستان و بلوچستان که مقام اول تعداد شهید بر حسب جمعیت را در سطح کشور دارد.

گر وضو کردی به آب خون به جنگ کافران

خاک کویت، سرمه‌ای بر نورچشمان شد رفیق

نـام تـان بـر لوح زرین شـد کتـاب معرفت

تـا قیـامـت، ثبـت بر تاریخ ایران شد رفیق

آری ای رنـگیـن کـمـان بـوسـتـان ایـن دیـار

سـیـره‌ات آیین ناب و درس قرآن شد رفیق

۱۳۹۰/۱۰/۵

خرمشهر

نخلم و لیکن بی‌سرم، با غم و لیکن بی‌برم
کاخم و لیکن بی‌درم، مرغم و لیکن بی‌پرم
برگو کجاشد لشکرم، کودشنه‌ام کو خنجرم
کو سینه‌ام کو حنجرم، کو نخل‌های دیگرم
دیدم زمین شد کربلا، دیدم سراز پیکر جدا
دیدم تن بی دست و پا، دیدم ستم، دیدم جفا
خورشید می‌گریدعیان، خون می‌چکداز کهکشان
آه وفغان بر مادران، خنجر رفیق جسم وجان
دنـدان دشـمـن آتـشـین، چنگال دشمن آهنین
کردار دشمن سنگِ کین، پندار دشمن ضد دین
این تیرگی آید گران، بر رهبر فرزانگان
بر پیکر رزمندگان، در باور ایرانیان
تا کی تو در خاک منی، تاکی به چشمم آهنی
تاکی تو ای اهریمنی، آتش به جانم می‌زنی

خاک وطن میراث من، درد وطن احساس من
سنگ وطن الماس من، جامش گلاب یاس من
با امر پیری بت شکن، حفظ حدود این وطن
تکلیف شد بر مرد و زن، بشکسته باید اهرمن
ناگه به جولان شد بسیج، خورشید تابان شد بسیج
خشم خروشان شد بسیج، قلب جماران شد بسیج
هر یک چفیه گردنی، از جنس خون، پیراهنی
بوی گل آید از تنی، تا لاله گردد گلشنی
پیشانی بندم کربلا، در سینه آیات خدا
آیین مولا پیشوا، هم دوش با دیگر قوا
اینک مه خرداد شد، رخش و تهمتن یاد شد
تیر از کمان آزاد شد، بر اهرمن بیداد شد
عشق ولایت عشق دین، عشق خمینی بر جبین
با سینه‌های آهنین، صد مرحبا صد آفرین
بیت المقدس یاد شد، مرغ از قفس آزاد شد
شور وشعف فریاد شد، سیمای ایران شاد شد
آری منم نخل کهن، آن شهر خرم، شهر من
جانم فدای این وطن، هم دست و پا و جسم و تن
این را بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران

هـر جـا کـه دیـدی لالـه‌ای، یـا تـابـش اسـتـاره‌ای
آنـجـا یـقـیـن خـمـپـاره‌ای، بـا جـسـم پـاره پـاره‌ای
بـیـگـانـگـان بـاور بُـود، ایـن کـشـوری دیـگـر بُـود
دسـت عـلـی یـاور بُـود، حُـب عـلـی در سـر بُود
در هـر ورق تـاریـخ مـان، صـد آرش و تیر و کمان
فـریـاد کـن گـو بـر جـهـان، ایـرانـمـان ایـرانـمـان

۱۳۹۰/۲/۲۵

سرباز رهبر

وقتی سر سرنیزه‌ای در جنگ خنجر می‌شود
وقتـی مـناره سـرنگون بر روی منبر می‌شـود
وقتـی بـه زیر چکمه‌ای قنداق اصغر می‌شود
وقـتـی تـن رزمنده‌ای در خون شـناور می‌شـود
آری بـدان ای نـوجـوان، بـرگـو تـو بر آیندگان
ایـن دشـتـهـای بیکران، سبز است از آن پیکران
وقـتـی چـفـیه گـردنی، خـون بـرادر مـی‌شـود
وقـتـی بـه عـرش کـبـریـا فـریـاد مادر می‌شود
وقـتی پلاک سیـنه‌ای سـوغات همسر می‌شود
وقتی عروسِ مادری، چشمی که بردر می‌شـود
آری بـدان ای نـوجـوان، بـرگـو تـو بـر آیندگان
ایـن دشـتـهای بیـکران، سـبز اسـت از آن پیکران
وقتی که خوزستان من لشکر به لشکر می‌شود
وقتی که خرمشهر من در دست کافر می‌شـود

وقتی تن رزمنده‌ای در جای سنگر می‌شود
وقتی کنار سنگری، مرغی که پرپر می‌شود
آری بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران
وقتی که بیتُ الْمَقْدَسی، خودرمزدفتر می‌شود
وقتی امام امتی در سینه باور می‌شود
وقتی وضو در مسجدی، با آب کوثر می‌شود
وقتی ستون مسجدی، معشوق و دلبر می‌شود
آری بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران
وقتی به سال شصت‌ویک خرداد دیگر می‌شود
وقتی جماران نعره‌ی الله اکبر می‌شود
وقتی دل رزمندگان، بازوی حیدر می‌شود
وقتی دعا و ذکر لب، زهرای اطهر می‌شود
آری بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران
وقتی به جولان هیبت عباس و اکبر می‌شود
وقتی بهار و بلبل و باغ و کبوتر می‌شود
وقتی عنان دشمنان، بی برگ و بی بر می‌شود
وقتی شکسته لشکر صدام کافر می‌شود

آری بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران
وقتی که دست حضرتش در جبهه باور می‌شود
وقتی که خرمشهر من از آن کشور می‌شود
وقتی تمام کشوری، سرباز رهبر می‌شود
وقتی شیاطین جهان، خاک و خاکستر می‌شود
آری بدان ای نوجوان، برگو تو بر آیندگان
این دشتهای بیکران، سبز است از آن پیکران

۱۳۹۰/۲/۲۸

حدیث سوم خرداد

حـدیـث سـوم خـرداد مـن شـکـیـبـائیـسـت
ورق، ورق سخن از عشق و شور و شیدائیست
کـلام شـعـر نگـنـجـد و خـامـه دم نـزنـد
که دل هوای حسین است و سینه زهرائیست
تـوانِ رزمِ دلـیـرانِ جـبـهـه‌ی اسـلام
مـثـالِ بیـشه و شیـر و نهنـگ دریـائیـست
کـدام عـرصـه‌ی پـر رمـز و راز را گـویـم
کـدام خـاطـره‌ام مـنـتـهـای رویـائـیـست
نظـاره‌گـر شـده خورشید و ماه و انجم و لیل
کـه فـتح مُشـت بـر آهـن دَمِ مـسیـحـائیـست
جمـالِ پیـر جـمـاران، جـلال خـانـه‌ی دل
مـرا چـه بـاک ز دشـمـن کـه کـفـر دنیائیست
پیـام خـون بـه تـفنـگ و گـلـولـه ایـن بـاشـد
کـه جـایـگـاه مـن اکـنـون بـلـنـد و مـأوائیست

وجب، وجب گُل سرخ است ولاله و سوسن
نگاه باطن رخساره‌ها ثریائیست
درخت نخل به دنیای اهرمن پیغام
به بام جمله شیاطین، ندای رسوائیست
جهانِ حیله به تنگ است و حیرت و وحشت
فرار کردن این قوم، خود تماشائیست
یقین بدان که توسل به حق مقدّر شد
شکستِ دشمن مزدور خود معمّائیست
بدست غیبِ خدا شهر خرم آزاد است
که این کلامِ امام است و عین زیبائیست
۹۱/۳/۵

نخل خوبان

بـاید امشب، دل به کوی محرم اسرار داشت
آرزوی چـیـدن گـل از بـهـار یـار داشـت
بـاید امشب، قدسیان از عرش مهمانت کنی
اشک وزاری، در طریق معرفت اظهار داشت
باید امشب، دیده و سر را به خاک انداختن
سجده و تسبیح را در خلوتی بسیار داشت
باید امشب را وضوسازی به آب جام دوست
کام خود شیرین‌تر ازجامی که در بازار داشت
بـایـد امـشـب نـفـس شیطانی ببندی در قفس
کیـنـه و بخل و حسد را نقش بر دیوار داشت
بـایـد امـشب، عشـق را بر بـام دل مـهـمان کنی
فـرصتـی از فیـض دیـدار رخ دلـدار داشـت
بـایـد امـشـب، آه سـوزان از گـنـاهـان سرکشی
تـوبـه‌ای بـاب نـدامت، بـا دو چـشم زار داشـت

باید امشب سرِ معشوقان نگویی با رقیب

معرفت را پیشه ساز و سینه‌ای غم خوار داشت

باید امشب نخل خوبان را بکاری در وجود

تا قیامت سینه را آیینه‌ی گلزار داشت

باید امشب، طایری فرخنده بر افلاک شد

مرغ شادی سوی عرش و نغمه بر منقار داشت

۱۳۹۰/۱۰/۲۰

وصال دوست

عاشقـان را حسرتی جز وعده‌ی دیدار نیست
بلـبلان را لـذتـی جز گلشن و گلزار نیست
طالبـانِ چـهره‌ی معـشـوق مجـنون گشته‌اند
بی‌درنگ، آن دل که شیدا می‌شود، هشیار نیست
بلـبل و پـروانـه در آتـش سـرای شـمع یـار
سینـه چـاک عشـق را پروا ز باد و نار نیست
عقل در پیچ و خم زلف توسرگردان شدست
شعله‌ی عشق است جای ذکر واستغفار نیست
لـوح سـیـمـیـن در نگاه بخت زرین شد رفیق
در حجاب شب، وصال دوست را دیوار نیست
عقل مدهوش است و با سَر راز داری می‌کند
هـر سَری شـایسته‌ی فـهمیدن اسرار نیست
وقت گل چیدن غنیمت‌دان که‌فرصت اندک است
کـیـمیـای بخت در هـر کـوچه و بازار نیست

همتی ای دل که امشب را براتی دیگر است
اعتکافی باید امشب، اشک و زاری عار نیست
با سرشک دیده عطر افشان کنم کوی مراد
قاصدی بهتر ز پیک قدسیان در کار نیست
خلوتی باید رفیقان تا بغل گیرم مراد
لذتی دارم که هرگز قدرت اظهار نیست
شعله‌ی دل را طبیب دردمندان مرهم است
نزد دل جز قائمِ آل محمد یار نیست

۱۳۹۰/۸/۲۰

آثار منتشره

مؤسسه فرهنگی و هنری عرشیان کویر تاسوکی

۱ . **بهشت یک راز است**، نرجس کیخا، قم، طلبعه سبز، ۱۳۹۲.

۲ . **حبیب دلها: یادنامه اربعین سردار شهید حاج حبیب لکزایی**، دفتر اول، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول، پاییز ۱۳۹۱.

۳ . **حبیب دلها: یادنامه سردار شهید حاج حبیب لکزایی**، دفتر چهارم، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول، تابستان ۱۳۹۲.

٤ . **حبیب دلها: یادنامه سردار شهید حاج حبیب لکزایی**، دفتر دوم، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول، زمستان ۱۳۹۱.

٥ . **حبیب دلها: یادنامه سردار شهید حاج حبیب لکزایی**، دفتر سوم، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول، بهار ۱۳۹۲.

٦ . **حبیب دلها: یادنامه سردار شهید حاج حبیب لکزایی**، دفتر چهارم، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول، تابستان ۱۳۹۲.

۷ . **خورشید پنهان**، اثر حجت الاسلام والمسلمین شهید نعمت الله پیغان، قم، مرکز تخصصی مهدویت، تابستان ۱۳۹۱.
۸ . **عوامل و موانع انسجام اسلامی**، اثر حجت الاسلام والمسلمین شهید نعمت الله پیغان، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۵.

پایگاه اطلاع رسانی مؤسسه: www.arshiyankavir.ir
پست الکترونیک مؤسسه: arshiyankavir@gmail.com
شماره تماس مؤسسه: ۰۹۱۰۹٦۱٦۱٥۲